تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 4](#_Toc480026679)

[درباره امام رضا عليه‌السلام 5](#_Toc480026680)

[بخش اول: مولود فرخنده 6](#_Toc480026681)

[اخلاق و فضايل امام هشتم 12](#_Toc480026682)

[راه خدا 18](#_Toc480026683)

[شجره طيبه 20](#_Toc480026684)

[خوى پاك 22](#_Toc480026685)

[افق هاى علم امام 27](#_Toc480026686)

[بخش دوم: دوران امامت و رنج ها 32](#_Toc480026687)

[امام رضا و مبارزه با فساد 36](#_Toc480026688)

[مأمون در انديشه تقرّب به امام 38](#_Toc480026689)

[امام در ميدان مبارزه 43](#_Toc480026690)

[بخش سوم: شهادت، مرقد و مزار شريف 54](#_Toc480026691)

[سخنان تابناك امام 63](#_Toc480026692)

[پي نوشت ها: 66](#_Toc480026693)

زندگانى ثامن الائمّه حضرت على بن موسى عليه‌السلام

هدايتگران راه نور

نويسنده: آيت الله سيد محمد تقي مدرسي

مترجم: محمد صادق شريعت

## پيشگفتار

الحمد للَّه ربّ العالمين، و صلّى اللَّه على سيّد الخلق محمّد و على آله اجمعين.

زندگى چهارده معصوم از عشق و معرفت و پندها و اندرزها تابان ودرخشان است، ولى از نور برخى از آنها بيشتر بهره مند مى شويم. امام رضا عليه‌السلام يكى از امامانى است كه اين فرصت را براى ما فراهم مى آورد تا بيشتر فضايل حضرتش بهره مند شويم.

از آنجاكه ائمه عليهم‌السلام همگى در پيشگاه خداوندنورى واحد هستند، بنابراين بابهره گيرى از مسيره امام رضا و شناخت آن درواقع درپى اين مقصود هستيم كه سيره ديگر ائمه بزرگوار را كه درود خدابرايشان باد، بشناسيم.

نگارنده براين باور است كه دوران زندگى امام رضا آغاز مرحله نوين حيات تشيّع است، زيرا در اين مرحله افكار وديدگاههاى شيعه از مرحله پنهانى به درآمد و آشكار شد.

پس از اين دوره بود كه شيعيان در برخى ازمناطق خاص، همواره به نام گروهى مخالف و مبارز مطرح مى شدند، و در تمام شهرها وجود شيعيان علنى گرديد. على بن موسى را بدين دليل ملقب به لقب «رضا» كردند كه پيشتوانى بود كه موافق و مخالف بدو خرسند و راضى بودند.

اينك ما به گفتار از زندگى و سيماى آن امام بزرگ تبرك مى جوييم و ازپرودگار مى خواهيم كه شناخت او و پيروانش را به ما روزى گرداند و ما را ازشفاعت آن امام و نيز شفاعت جدّش محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بهره مند سازد.

محمّد تقى مدرّسى

## درباره امام رضا عليه‌السلام

نام: على

پدر و مادر: امام موسى كاظم و نجمه

شهرت: رضا

كنيه: ابو الحسن

زمان و محلّ تولّد: 11 ذيقعده سال 148 ه. ق در مدينه.

زمان و محلّ شهادت: آخر صفر 203 ه. ق در سنّ 55 سالگى، به وسيله مأمون، مسموم و در سناباد نوقان (كه امروز يكى از محلّه هاى مشهد است) به شهادت رسيد.

مرقد شريف: مشهد مقدّس

دوران زندگى، در سه بخش:

1 - قبل از امامت، 35 سال (148 تا 183 ه. ق)

2 - بعد از امامت، 17 سال در مدينه.

3 - بعد از امامت، سه سال در خراسان، كه حسّاسترين دوره زندگى سياسى آن حضرت، بشمار مى آيد. آن حضرت، تنها يك فرزند (امام جواد) داشت كه هنگام شهادت پدر، در سن هفت سالگى بود.

## بخش اول: مولود فرخنده

راويان مى گويند: مادر امام موسى كاظم عليه‌السلام «حميدة المصفاة» نام داشت.

اين زن از بزرگان عجم بود. وى كنيزى خريد كه در سرزمين عرب پا به هستى گذارده و رشد و نمو كرده بود. چون حميده اين كنيز را آزمودو دريافت كه او در دين و خرد از ديگر مردمان برتر و والاتر است، وى رابراى فرزندش امام موسى بن جعفر عليه‌السلام برگزيد و به او گفت: فرزندم! تكتم (يكى از نامهاى اين كنيز) كنيز است، امّا هرگز كنيزى بهتر و برتر ازاو نديده ام و ترديد ندارم كه اگر او را سلاله اى باشد، خداوند متعال سلاله اش را بزودى پاكيزه خواهد گردانيد. من او را به تو مى بخشم و تو راسفارش مى كنم كه در حق او نيكى به جاى آورى.

راويان در باره فضل اين كنيز مى نويسند:

چون او، امام رضا عليه‌السلام را بدنيا آورد، نوزاد بسيار شير مى خورد و قوى بنيه بود. پس تكتم گفت: دايه اى براى كمك به من بياوريد. به او گفته شد: مگر شير ندارى؟

تكتم پاسخ داد: شير دارم، امّا در نماز و نيايشم خلل وارد شده و اززمانى كه رضا را زاده ام، از نماز و عباداتم كاسته شده است. (1)

تاريخ نگاران نامهاى متعدّدى براى مادر امام رضا عليه‌السلام ذكر كرده اندشايد به اين خاطر يك كنيز در نزد هر مولايى به نامى ديگر خوانده مى شده است.

نامهايى كه براى ايشان ذكر كرده اند، عبارتند از:

نجمه، اروى، سكن، سمان، تكتم و طاهره. امّا مشهورترين نام وى تكتم بوده و پس از متولد شدن امام به نامهاى طاهره و ام البنين نيز خوانده شده است.

در سال 148 ه. ق و در روز يازدهم ذى القعدة الحرام، امام رضا ديده به جهان گشود، و بيت رسالت را موجى از سرور و شادى فراگرفت.

تكتم، مادر آن حضرت، گويد:

چون به نطفه فرزندم، على، باردار شدم، سنگينى حمل را احساس نكردم و در خواب آهنگ تسبيح و تهليل و ستايش را از درون شكمم مى شنيدم اين امر موجب بيم و هراس من مى شد. چون بيدار مى شدم هيچ صدايى به گوشم نمى خورد. هنگامى كه نوزاد متولد شد، بر زمين افتاد و دستهايش را روى زمين قرار داد و سرش را به سوى آسمان بلند كردولبانش را جنباند چنان كه گويى حرف مى زد. در اين هنگام پدرش امام موسى بن جعفر عليه‌السلام به سويم آمد و گفت: اى نجمه! كرامت پروردگارت بر تو مبارك باد!

من نوزاد را در جامه اى سپيد پيچيده به دست امام دادم و آن حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات خواست واز آن به كام كودك ماليد و سپس او را به من بازگرداند و گفت: او رابگير كه او بقيّةاللَّه در زمين است. (2)

امام موسى بن جعفر عليه‌السلام، از همان اوان لقب «رضا» و كنيه «ابوالحسن» را براى اين نوزاد برگزيد. امام بسيار اين كودك را دوست مى داشت. مفضل بن عمرو در روايتى در اين باره مى گويد:

«نزد حضرت موسى كاظم رفتم. على فرزند آن امام در دامانش نشسته بود و امام او را مى بوسيد و زبانش را مى مكيد. كودك را بر دوشش مى گذارد و در آغوشش مى گرفت و مى فرمود:

پدرم فدايت! تو چه خوشبويى و چه پاكيزه خويى و داراى چه فضل تابان و درخشنده اى!

عرض كردم: فدايت شوم! در قلب من نسبت به اين كودك محبّتى افتاده است كه براى هيچ كس جز شما اين محبّت نيست!

پس امام به من فرمود:

«اى مفضل! او در نظر من همچون من در نظر پدرم مى باشد. (ذُرِّيَّةًبَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ)».

مفضل گويد: پرسيدم: آيا اين كودك پس از شما صاحب مقام پيشوايى است؟

فرمود: «آرى. هر كه اورا فرمان برد هدايت يافته و آن كه نافرمانى اش كند، كفر ورزيده است». (3)

بدين سان اين كودك در سايه پدرش پرورش يافت و امام موسى كاظم عليه‌السلام او را به آداب امامت تزكيه داد و اسرار امامت را بدو آموخت وگنجينه هاى نهفته نبوّت را بر وى آشكار كرد.

مطابق آنچه در حديثى آمده است، امام مى فرمود:

«على، پسرم بزرگ ترين فرزند من است و سخنانم را شنواتر. وفرمانهايم را مطيع تر. با من در كتاب جفر و جامعه كه جز پيامبر ياوصى پيامبر در آنها نمى نگرد، نگاه مى كند». (4)

چنين پيداست كه آن حضرت در حيات پدر بزرگوارش به اداره برخى از امور شيعه، به نيابت از پدرش، مى پرداخته است. شايد حديث زيرحاكى از همين نكته باشد.

زياد بن مروان قندى مى گويد:

بر ابوابراهيم (امام موسى بن جعفر) داخل شدم. فرزندش، على، نيزدر نزد او بود. حضرت به من فرمود:

«اى زياد! اين (امام رضا) مكتوبش مكتوب من، گفتارش گفتار من، فرستاده اش، فرستاده من است و هر آنچه مى گويد، سخن، سخن اوست». (5)

امام موسى كاظم در باره فضايل فرزندش، امام رضا، و اينكه اوجانشين وپيشواى امت است، فراوان سخن گفته تا آنجا كه اين پرسش درذهن ايجاد مى شود كه حكمت اين همه تعريف و تأكيد چه بوده است؟

شايد يكى از عواملى كه ما را به فهم اين حكمت يارى مى كند، شرايطبسيار دشوار سياسى زمان آن امام باشد، بطورى كه تقيّه در شديدترين حالت اعمال مى شد واهل بيت از جايى به جاى ديگر رانده مى شدند.

هارون الرشيد، اصحاب و انصار اهل بيت را از ديارى به ديار ديگرمى فرستاد و آنها را بشهادت ميرسانيد و امام موسى كاظم به فرمان هارون از زندانى به زندان ديگر منتقل مى شد.

بنابر اين در چنين شرايطى امكان تفرقه و پراكندگى شيعه پس از وفات موسى بن جعفر اين حكمت را اقتضا مى كرد كه آن حضرت بر ولايت امام رضا پس از خود، بيشتر تأكيد كند.

اصحاب نيز به سهم خود از احتمال شهادت امام موسى بن جعفر عليه‌السلام ونشناختن پيشواى پس از وى، بسيار بيمناك بودند. كه مى توان ازاحاديث زير، به روشنى اين مسئله را دريافت:

يزيد بن سليط زيدى گويد:

با امام موسى بن جعفر ديدار كردم و به آن حضرت گفتم:

مرا از امام پس از خود آگاه كن چنان كه پدرت ما را از امامت توآگاه كرد.

امام پاسخ داد:

«پدر من در دوره اى غير از اين دوره مى زيست!».

عرض كردم: هر كه از اين وضع كه براى شما پيش آمده خشنود است نفرين خداوند بر او باد.

پس امام خنديد و فرمود:

تو را آگاه مى كنم.

«اى ابوعماره! من از خانه ام بيرون شدم و در ظاهر به فرزندانم وصيّت كردم و آنان را با على فرزندم، شريك ساختم، امّا در نهان فرزندم را تنها به اين وصيّت اختصاص دادم». (6)

على بن عبداللَّه هاشمى گويد:

در كنار مزار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم كه حضرت موسى بن جعفر در حالى كه دست فرزندش على را در دست خود گرفته بود، به سوى ما آمدوپرسيد:

آيا مى دانيد من كيستم؟

گفتيم: تو مولا و بزرگ ما هستى.

فرمود: مرا به نام و نسب بخوانيد.

گفتيم: شما موسى بن جعفر هستى.

فرمود: چه كسى همراه من است؟

گفتيم: او، على، پسر موسى بن جعفر است.

فرمود: پس گواه باشيد كه او در زمان حيات من وكيلم و پس از مرگم جانشين من است. (7)

امام موسى كاظم از تمام وسايل موجود براى بيان امامت امام رضا استفاده مى كرد. مثلاً نامه اى در اين باره نگاشت و شصت تن از سران مدينه را بر آن گواه گرفت. (8)

آن حضرت در دوران حيات خويش، كارها را به امام رضا ارجاع مى داد. چنان كه يك بار او را به بصره فرستاد تا نامه هايى به عبداللَّه بن وحوم تحويل دهد و به عبداللَّه نيز دستور داد كه پاسخ نامه ها را به دست فرزندش رضا در مدينه بسپارد. (9)

همچنين وى در بصره الواحى نگاشت و آن را به شيعيان بصرى خويش سپرد. در اين الواح نوشته شده بود:

«وصيّت من به بزرگترين فرزند من است». (10)

آن حضرت برخى از حقوقى را كه نزد او مى آوردند، مى گرفت و برخى ديگر را باقى مى گذاشت تا به جانشينش پس از او پرداخت شود. در واقع امام كاظم با اين كار مى خواست نشانه اى آشكار براى جانشين پس از خودباقى گذارد چنان كه اين كار را با داوود بن زربى انجام داد. (11)

چنين اقداماتى برغم شرايط سياسى دشوارى انجام مى شد كه امام در زمان حيات پدر خويش با آن مواجه بود و اين شرايط امام كاظم را وامى داشت تا سيماى امامت را پس از خود از ترديدها و دو دليها دور نگه دارد.

اين نكته از وصيّت آن حضرت به فرزند برومندش بخوبى آشكارمى شود.

امام موسى كاظم در اين وصيّت خطاب به فرزندش فرموده بود تازمانى كه هارون الرشيد زنده است، سكوت پيشه كند و چون هارون ازدنيا رفت، لب به گفتار حق بگشايد.

از سوى ديگر در چنين شرايط توان فرسايى كه شيعيان در دوران طاغوت بغداد، هارون الرشيد، با آن مواجه بود امكان داشت خرافاتى، كه به هنگام شدّت گرفتن بحرانها از بازار گرمى بر خوردار است، انتشاريابد.

چه بسا برخى از جريانهاى سياسى براى رسيدن به اهدافى معين، درپس انتشار چنين خرافاتى دست داشته اند. بنابراين امام كاظم براى جلوگيرى از اين خرافات، بدين روشنى و صراحت امامت فرزندش امام رضا را بيان مى كند.

اگر چه مسأله غيبت امام كاظم، مدّت زيادى باعث رواج شايعاتى شدو دستهاى خائن با همكارى دستهاى جاهل به اين شايعات دامن زدندوگفتند كه امام كاظم نمرده و او مهدى اين امّت است و بر امام هفتم توقف كردند و مشهور به «واقفيه» شدند، ديرى نگذشت كه اين توطئه برملا ومعلوم شد كه يكى از عوامل بى اثر بودن اين شايعات تأكيد امام كاظم بر شناساندن جانشين واقعى اش، امام رضا، به شيعيان بوده است.

## اخلاق و فضايل امام هشتم

او قرآن ناطق بود و سرچشمه همه اخلاق و دانش و كراماتش از قرآن بود. ومگر قرآن خود نشانه بزرگ خداوند در ميان بندگانش نيست؟

مگر پروردگار ما قرآن را براى هر كس از بندگانش كه مى خواهد به راه راست او رهنمون شود، آسان نگردانيده است؟ و آيا شگفت انگيز خواهدبود بنده اى كه قرآن را در طول حيات خويش سرلوحه خود قرار داده، آيت بزرگ پروردگار جهانيان شود؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برترين و بزرگترين امتيازش آن بود كه چون بنده اى مردم را به او دعوت مى كرد وقتى از شخصى درباره اخلاق شريف پيامبر سؤال مى شد مى گفت: «قرآن خوى اوست.»

وبزرگترين امتياز امام على عليه‌السلام نيز آن بود كه خداوند گوشهاى او راشنواى قرآن گردانيده بود.

پيامبر به ما يادآورى كرد كه پس از خود دو چيز گرانبها بر جاى مى نهد. كتاب خدا (قرآن) و عترتش. سپس گفت كه اين دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اينكه كنار حوض (كوثر) بر حضرتش وارد شوند.

آيا اين سخن به اين معنى نيست كه خاندان رسالت، مشكات نوردانش ومعدن وحى و جايگاه علم الهى اند؟

امام رضا عليه‌السلام با تمام وجود خويش، مصداق اين نور آلهى بود تا آنجاكه در حديث آمده است: ابوذكوان گفت: از ابراهيم بن عبّاس شنيدم كه مى گفت: «امام رضا را نديدم مگر آنكه از چيزى كه سؤال مى شد، اومى دانست و در عصر و روزگارش كسى را نديدم كه نسبت به آنچه درزمان بود از او داناتر باشد. مأمون از هر چه مى پرسيدش، بدو پاسخ مى گفت.

همه كلام و پاسخ وى، گزيده هائى از قرآن بود. او هر سه روزيك بار قرآن را ختم مى كرد ومى فرمود:

اگر بخواهم، مى توانم در كمتر از سه روز هم قرآن را ختم كنم، امّاهرگز به آيه اى برنمى خورم جز آنكه در آن آيه و اينكه در باره چه چيزى فرود آمده و در چه وقتى نازل شده، مى انديشم. از اين رو قرآن را هر سه روز يكبار ختم مى كنم». (12)

امّا چگونه پيشواى ما، امام رضا عليه‌السلام، تا بدين درجه به قرآن مأنوس وپاى بند بود؟

و آيا ما هم مى توانيم پيرو او در اين امر مهم باشيم؟

قرآن كتاب خدااست و آن كس كه دلش به نور خدا پيوند نيافته است نمى تواند كتاب او را دريابد. آيا مگر خداوند سبحان نفرموده است:

(وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّاخَسَاراً) (13)

«و فرو مى فرستيم از قرآن آنچه را كه شفا و رحمت است براى مؤمنان و برستمگران جز زيان نيفزايد.»

انسان به درجه ايمان ويقين خود و نيز به اندازه تجلّى عظمت پروردگاردر قلبش از نور خداوند، كه در كتابش متجلّى است، بهره مند مى شود.

امام رضا خداى را بزرگ داشت و او را پاس نهاد و امر خويش رابدو واگذار كرد و جز او هر چيزى را خوار و حقير انگاشت و در راه او هر بلايى را به جان خريد. تمام اينها وسيله او براى رسيدن به پروردگارش بود.

اجازه دهيد براى آنچه گفتيم شواهد و دلايلى ارائه دهيم تا نه تنهانسبت به امام شناخت بيشترى حاصل كنيم بلكه دلهاى ما از اين سيره اى كه از روحى الهى و تابناك آكنده است، به كرنش افتند.

يكى از عبادتهاى آن حضرت اين بود كه چون نماز صبح را در اوّل وقت به جاى مى آورد، براى پروردگارش به سجده مى افتاد و تا زمانى كه خورشيد بالا نمى آمد، سر از سجده برنمى داشت. (14)

هنگامى كه مأمون، خليفه عبّاسى، والى خود را در مدينه به همراهى امام تا خراسان مأموريت داد، از او در باره حالات امام در راه پرسيد. والى بسيار از درجات عبادت و ذكر و توجّه آن حضرت به خدا سخن گفت. مأمون چون سخنان والى خويش را شنيد، به وى دستور داد كه اين سخنان را از مردم پنهان دارد!

از جمله سخنان والى در اين باره به مأمون اين بود كه گفت:

چون صبح فرامى رسيد امام رضا نماز صبح مى گزارد و چون سلام نمازش را مى گفت در جايگاه نمازش مى نشست و خداى را تسبيح مى گفت و مى ستود. تكبير و تهليل مى گفت و بر پيامبر و دودمانش درودمى فرستاد تا آنكه خورشيد سربرمى زد سپس به سجده مى افتاد و تا بالاآمدن روز در همان حال باقى مى ماند.

سپس به سوى مردم مى رفت وتا نزديك وقت زوال، با آنان سخن مى گفت و اندرزشان مى داد. آنگاه تجديد وضو مى كرد و به جايگاه نمازخويش برمى گشت...

والى پس از آنكه كيفيت نماز، سجده ها و نوافل آن حضرت را تا وقت عصر، چنان كه در فقه معروف است بيان كرد، گفت سپس: اقامه مى گفت و نماز عصر را به جاى مى آورد و چون سلام نمازش را مى گفت در همان جاى مى نشست به تسبيح و ستايش و تكبير و تهليل خداوندزبان مى گشود سپس به سجده مى افتاد و در آن حال يك صد بار مى فرمود: «حمداً للَّه».

آنگاه والى ذكر مى كند كه امام عليه‌السلام چگونه پس از غروب خورشيد نمازمى گزارد و به تسبيح خداوند مشغول مى شد تا آنكه يك سوم از شب سپرى مى گشت و آنگاه به بسترش مى رفت و چون يك سوم آخر شب فرامى رسيد براى خواندن نافله بر مى خاست و آنقدر نماز مى خواند تاسپيده سرمى زد. سپس تا طلوع خورشيد به تعقيبات نماز مى پرداخت و تا بالا آمدن خورشيد به سجده مى افتاد.

والى افزود: در بستر خويش، بسيار قرآن مى خواند و چون به آيه اى كه در آن يادى از بهشت و جهنم شده بود، بر مى خورد مى گريست و ازخداوند بهشت را مى طلبيد و از آتش جهنّم به خدا پناه مى برد. (15)

امام عقيده داشت كه برترى او تنها به تقواست و نه به خاطر انتساب اوبه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

بيهقى از صولى از محمّد موسى بن نصر رازى نقل مى كند كه گفت: از پدرم شنيدم كه مى گفت: مردى به امام رضا گفت: به خدا سوگند بر زمين كسى از جهت پدر از تو شريف تر نيست.

آن حضرت به وى فرمود:

«تقوا بديشان شرافت بخشيد و طاعت خداى بزرگشان كرد».

يكى ديگر به او عرض كرد: به خدا تو بهترين انسانها هستى. آن حضرت به او فرمود:

«سوگند مخور اى مرد! بهتر از من كسى است كه خداترس تر باشد و اورا فرمانبردارتر. به خدا قسم اين آيه نسخ نشده است كه: (وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ).

اين گفتگو، روايتى از امام صادق عليه‌السلام را به ياد ما مى آورد كه فرمود:

«همانا ولايت و دوستى من با حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نزد من محبوب تر از ولادتم از اوست».

بدين سان امام رضا در تمام ابعاد حياتش، خداى را فرمانبردار بودوخدا هم او را دوست داشت و دلش را به نور معرفت درخشان و از علم ودانش آكنده ساخته بود و او را حجّت بالغه خويش بر مخلوقاتش گردانيده بود.

آيا سوره «ص» را نخوانده ايم كه چگونه خداوند مواهب خويش را به بندگان درست كردارش بيان مى كند؟

او اين همه مواهب را فقط و فقط به خاطر عبادت و اخلاصى كه اينان دارند، بديشان ارزانى مى بخشد، مثلاًمى فرمايد:

(اصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ \*... وَشَدَدْنَامُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ) (16)

«بر آنچه مى گويند شكيبايى ورز و ياد آر بنده ما داوود نيرومند را. او بسيارباز گردنده بود. و ما مُلكش را استوار كرديم و بدو حكمت و نيروى داورى داديم.»

سپس در ادامه همين آيات مى فرمايد:

(فَغَفَرْنَا لَهُ ذلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ \* يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلاَ تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ) (17)

«پس براى او بخشيديم و همانا براى او در نزد ما منزلتى نزديك و عاقبتى نيكوست. اى داوود ما تو را در زمين خليفه قرار داديم پس بين مردم به حق داورى كن و از هواى نفس پيروى مكن كه تو را از راه خدا گمراه مى سازد.

كسانى كه از راه خدا گمراه مى شوند چون روز حساب را فراموش كرده اند، عذابى سخت در انتظار آنان است.»

امام رضا عليه‌السلام اين گونه به پروردگارش توجه داشت و خداوند نيز. هرچه خود از كرامت و علم خواست، بدو بخشيد.

او از دنيا كناره گرفته و آن را خوار شمرد، فريبهاى دنيا را پس زدوخداهم پرده ميان او و حقايق را فروافكند، زيرا دنيا دوستى اساس هرخطايى است وعشق به دنيا پرده اى است بلند كه ميان او و حقايق مخلوقات آويخته شده است.

بيهقى از صولى نقل كرده است كه:

امام رضا در تابستان روى بوريا ودر زمستان روى پلاس مى نشست. جامه اش از پوشاك خشن بود و چون در برابر مردم ظاهر مى شد، خود رابراى آنان مى آراست. (18)

اين امر مربوط به روزگارى بود كه دنيا به او روى آورده بود، امّا اونمى پذيرفتش و فريب آراستگيهاى آن را نمى خورد. هنگامى كه خلافت عبّاسى در اوج عظمت و شكوه خود بود و در ناز و نعمت، امام رضا عليه‌السلام منصب ولايتعهدى اين امپراتورى را در ظاهر بر عهده داشت، امّا با وجوداين از دنيا چشم پوشيد و زرق و برقهاى آنرا پشت سر انداخت.

كنيزى به نام «عذر» چنين مى گويد:

«همراه با گروهى از كنيزان از كوفه خريدارى شديم. من دختربچّه بودم (وى در كوفه به دنيا آمده بود). ما را نزد مأمون آوردند و ما درخانه او بوديم، در بهشتى از خوردنى و نوشيدنى و بوى خوش و دينارفراوان.

مأمون مرا به امام رضا عليه‌السلام بخشيد. چون به خانه او رفتم از آن همه ناز و نعمت خبرى نديدم.

زنى سرپرست ما بود كه شب ما را بيدار مى كرد و به نماز وامى داشت واين بر ما بسيار دشوار بود. من هميشه آرزو مى كردم كه از خانه او نجات پيدا كنم. (19)

بزرگ ترين زهد امام زهد وى در خلافت بود به گونه اى كه مأمون خود اين منصب را به امام پيشنهاد كرده بود.

آرى كسانى هستند كه از دنيا دورى مى جويند تا متاعى بزرگ تر از آن به دست آورند، حال آنكه هيچ چيز در چشم آدمى بزرگ تر از رياست نيست.

فضل بن سهل كه خود شاهد گفتگوى مأمون با امام رضا عليه‌السلام در باره خلافت بود، مى گويد:

خليفه را هيچ گاه همانند آن روز خوار نديدم.

مأمون عبّاسى گويد:

بسيار كوشيدم تا طمع او را به خلافت و غير آن جلب كنم، امّا موفق نشدم. (20)

## راه خدا

هر كس خداى را بزرگ دارد اولياى او را نيز پاس خواهد داشت و هركه در بزرگداشت اولياى خدا كوتاهى ورزد، راه خود را به سوى خدا گم خواهد كرد. امام رضا از سالكان راه پروردگار بزرگ بود.

شيطان، مخالفت با اولياى خدا را در نظر آدمى، زيبا جلوه مى دهد تااو را از راه راست پروردگارش گمراه كند و در بيابان حيرت زا و راههاى پراكنده سرگردانش سازد.

هرگاه درجه تسليم و عشق انسان به رهبرى دينى و ولّى امر واولياى خدا، اعم از پيامبران و امامان و صالحان، فزونى گيرد. به پروردگارش هم نزديك تر مى شود.

امام رضا، همچون ديگر امامان عليهم‌السلام، مطيع ترين مردم در مقابل ولى امر خويش، امام موسى كاظم بود و از همين رو خداوند او را پس از آن امام، حجّت خويش بر مردمان قرار داد.

امام كاظم عليه‌السلام مى فرمايد:

«على، پسرم، بزرگترين فرزندانم و سخن شنوترين و فرمانبردارترين آنان است». (21)

و نيز مى فرمايد: «على بزرگ ترين و نيكوكارترين و محبوب ترين فرزندانم در نظر من است». (22)

در واقع ميان انسان و اولياى خدا، حجابى از غرور و تكبّر قرار گرفته است.

هر كس كه با تمايلات نفسانى خود مخالفت كرد و با غرور خويش به مبارزه برخاست و با تكبّر نفسش به جنگ پرداخت، اين حجاب را پاره نموده و در حزب خدا داخل مى شود و به اولياى او مى گرايد و در جايگاه خويش در پيشگاه خدا استقرار مى يابد. از اين روست كه قرآن سخن كافران را در اين باره با تأكيد بيشتر نقل كرده است:

(أَبَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلاَلٍ وَسُعُرٍ) (23)

«پس گفتند: آيا سزاوار است كه ما بشرى از جنس خودمان را پيروى كنيم؟ در اين صورت به گمراهى و ضلالت سخت در افتاديم.»

در حديثى از ابن ابى كثير روايت شده است كه گفت: چون موسى بن جعفر عليه‌السلام در گذشت مردم در امامت او متوقّف شدند. در اين سال من به حج رفتم ناگهان با امام رضا مواجه شدم. در قلبم چيزى را نهان داشتم و باخود گفتم:

(أَبَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعه)، ناگهان وى همچون جرقه اى بر من گذر كردوفرمود:

«به خدا من همان بشرى هستم كه پيروى از من بر تو واجب است.

گفتم: از خدا و تو پوزش مى طلبم. فرمود: (اين خطا) براى تو آمرزيده شد». (24)

## شجره طيبه

امام رضا عليه‌السلام از شجره پاكى بود كه خداوند آن را گرامى داشته و در آن براى امّت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بركت قرار داده و فرموده است:

(ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) (25)

«نسلى برخى از برخى و خداوند شنوا و داناست.»

خداوند يحيى بن زكريا را به واسطه حكمت بالغه خود و نيز براى گراميداشت زكريا به پيامبرى برگزيد و حكم نبوّت را در ايّام كودكى اش به وى ارزانى داشت.

همچنين مريم صديقه را به هنگامى كه مادرش او رادر شكم خويش نذر خداوند كرد و براى خدا آزاد ساخت برگزيد و نيزعيسى پسر مريم را براى گراميداشت مادر صديقه اش به پيامبرى برانگيخت و عيسى در گاهواره لب به سخن گشود و گفت: من بنده خدايم و او مرا كتاب داد.

بنابراين چرا بايد شگفت زده شويم هنگامى كه خداوند به حكمت بالغه خويش و براى گراميداشت نزديك ترين مردمان در پيشگاه خودحضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دوازده پيشواى هدايتگر و فرخنده را از خانه اوبرگزيند؟!

مفضل بن عمر گويد: بر امام موسى بن جعفر عليه‌السلام وارد شدم. پسرش، على، در دامان او بود و حضرت او را مى بوسيد و زبانش را مى مكيد وبرشانه اش مى نشاند و به آغوشش مى فشرد و مى فرمود:

«پدرم فدايت باد! چه بوى خوش و چه خوى پاكيزه و چه فضل آشكارى دارى!»

عرض كردم: فدايت شوم! مودّتى در دل من به خاطر اين بچّه افتاده كه براى كسى جز شما چنين نبوده است.

فرمود:

«اى مفضل او نسبت به من همچون من نسبت به پدرم مى باشد.

ذريه بعضها من بعض واللَّه سميع عليم».

عرض كردم: او پس از شما عهده دار امامت است؟ فرمود:

«آرى هر كه فرمانش بُرد رستگار شده و هر كه نافرمانى اش كند كفرورزيده است.» (26)

## خوى پاك

از اين روح پاك، خلق و خويى بزرگ به چشم مى خورد كه كتابهاى تاريخ شمه اى از آن را براى ما بازگو كرده اند.

و مگر نه اين است كه بوى خوش نشانه گل و نور، نشانه خورشيد است؟ و آيا ايمان چيزى جز عشق و نشانه عشق چيزى جز همين اخلاق نيكوست؟!

آن حضرت عليه‌السلام در قلّه فروتنى و خوش رفتارى با مردم بود. ابراهيم بن عبّاس در اين باره چنين مى گويد: هرگز نديدم كه امام رضا در گفتار خودبه كسى بى احترامى كند. هيچ گاه نشد سخن كسى را قطع كند و اجازه مى داد تا شخص خود از گفتار بازايستد و هرگز دست رد بر سينه كسى كه مى توانست حاجتش را روا كند، نمى زد.

هيچ گاه در برابر كسى كه روبه رويش نشسته بود پاهايش را درازنمى كرد وتكيه نمى داد.

هيچ گاه نديدم به غلامان و بردگان خود ناسزا گويد.

هرگز نديدم كه آب دهان به بيرون افكند و نديدم كه با قهقه بخندد بلكه خنده وى تبسم بود.

چون خلوت مى كرد و برايش سفره مى گستردند، بندگانش حتّى دربان ونگهبان با او بر سر سفره مى نشستند و غذا مى خوردند.

شبها كم مى خوابيد وبيشتر بيدار مى ماند. اكثر شبها از آغاز شب تا صبح احيامى گرفت

بسيار روزه مى گرفت و در هر ماه سه روز، روزه از وى فوت نمى شد. مى فرمود: اين روزه تمام روزگار است. او بسيار اهل نيكى كردن و دادن صدقه در نهان بود.

بيشتر در شبهاى تاريك صدقه مى داد. پس هر كس ادعا كند كه كسى را در فضل و بزرگى همچون وى ديده، باورش مكنيد. (27)

از تواضع آن حضرت اين بود كه روزى به حمام وارد شد. مردى به اوگفت: مرا مشت و مال بده. امام عليه‌السلام پذيرفت. حاضران به مرد فهماندند كه اين شخص امام است.

در اين هنگام مرد زبان به پوزش گشود، امّاحضرت دل او را آرام كرد و همچنان به مشت و مال دادنش مشغول شد. (28)

مردى از اهل بلخ كه همراه امام به خراسان مى رفت، مى گويد:

روزى سفره اى خواست و تمام بندگان خود را از سياهان و غير آنها براين سفره نشاند. عرض كردم: فدايت شوم! اى كاش مى فرموديد براى اينان سفره اى جداگانه بگسترانند. فرمود: خاموش باش و بدان كه پروردگار تبارك وتعالى يكى، مادر يكى پدر هم يكى است و جزا تنها بسته به اعمال آدمى است. (29)

آن حضرت خوش نداشت غلامانش وقتى بر سفره نشسته اند به احترام او برخيزند و مى فرمود:

«اگر در حالى كه غذا مى خوريد بر بالاى سر شما آمدم برنخيزيد تا وقتى كه از خوردن فارغ شديد». (30)

بسيار بردبار و بخشنده بود. در باره بردبارى آن حضرت نقل كرده اندكه يكى از فرماندهان بنى عبّاس به نام «جلودى» از سوى هارون الرشيدمأموريت يافت به مدينه برود و لباسهاى زنان خانواده ابو طالب را غارت كند و براى هر يك از آنان جز يك پيراهن باقى نگذارد.

«جلودى» فرمان هارون را به اجرا گذارد. اين امر موجبات خشم امام رضا را فراهم آورد، امّا بعداً هنگامى كه آن حضرت به ولايتعهدى مأمون برگزيده شد، جلودى به مخالفت برخاست و از بيعت با امام رضا ابراز ناخشنودى كرد.

مأمون بر او خشم گرفت و پس از آنكه دو نفر را پيش از او كشته بود، وى را نيز بيرون برد تا به قتل رساند.

همين كه او را در برابر مأمون حاضركردند امام رضا در نزد خليفه به ميانجيگرى برخاست و فرمود:

«يا اميرالمؤمنين! اين پيرمرد را به من ببخش».

«جلودى» خيال كرد كه امام نيز همدست مأمون است از اين رو مأمون را سوگند داد كه سخن امام را نپذيرد.

مأمون هم گفت: به خداسخن او را در باره تو نمى پذيرم، سپس دستور داد، تا گردنش را زدند. (31)

او گشاده دست و بزرگوار بود. يكى از آداب وى در صدقات آن بود كه چون براى خوردن مى نشست، بشقابى مى آورد و آن را كنار سفره مى نهادو از گواراترين خوراكها قدرى در آن بشقاب مى گذارد و آنگاه دستورمى داد كه آن بشقاب را براى نيازمندان ببرند. سپس اين آيه را تلاوت مى فرمود:

(فَلاَ اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ) (32)

«پس گردنه را نپيمود.»

آنگاه مى گفت:

«خداوند عزّ و جل مى دانست كه هر انسانى قادر به آزاد كردن بنده نيست، بنابر اين راه بهشت را براى آنان از طريق اطعام قرار داد». (33)

در روز عرفه تمام دارايى خويش را در خراسان بخشيد. فضل بن سهل به او گفت: براستى اين زيان است.

امام عليه‌السلام فرمود: «بلكه اين استفاده است كارى را كه پاداش و كرم درپى دارد، زيان مدان». (34)

هر گاه چيزى مى بخشيد، تلاش مى كرد مبادا آبرو و شخصيّت فرد رالكه دار كند. داستان زير به ما مى آموزد كه چگونه خالصانه صدقات خودرا براى خداوند قرار دهيم و از منّت گذاردن و برترى جويى در اين باره، پرهيز كنيم.

اليسع بن حمزه روايت كرده است:

«من در مجلس امام رضا نشسته بودم و با او سخن مى گفتم. خلق بسيارى گرد او را گرفته بودند و از حلال و حرام مى پرسيدند. در اين هنگام مردى بلندبالا و گندمگون وارد شد و گفت:

السلام عليك اى فرزند رسول خدا. مردى هستم از دوستداران تو و پدران واجدادت عليهم‌السلام از حج بازمى گردم در حالى كه نفقه ام را گم كرده ام و چيزى ندارم كه حتّى به منزل بروم.

پس اگر صلاح بدانى مرا به شهرم روانه سازى. پس چون به ديار خويش رسيدم به جاى تو آن پول راصدقه خواهم داد. چون من مستحق گرفتن صدقه نيستم.

امام به اوفرمود: بنشين. خداى رحمتت كند! سپس به مردم روكرد و با آنان درسخن شد تا اينكه مردم از محضرش پراكنده شدند و تنها همان مرد و سليمان جعفرى و خيثمه و من در نزد او باقى مانديم.

امام فرمود: آيا اجازه مى دهيد داخل شوم سليمان به او پاسخ داد:خداوند فرمان تو را مقدّم داشت پس امام عليه‌السلام برخاست و به اتاق رفت وچندى درنگ كرد و سپس بيرون آمد و در را بست و دستش را از بالاى در برون آورد و فرمود: آن مرد خراسانى كجاست؟

مرد گفت: من اينجاهستم. امام عليه‌السلام به او فرمود: اين دويست دينار را براى خرجى خود بگيرو بدان تبرك كن و از جانب من با اين پول صدقه مده وبيرون شو تا نه من تو را ببينم و نه تو مرا.

پس مرد بيرون شد. سليمان به امام رضا عرض كرد: فدايت شوم رحم آوردى و كار نكو كردى. پس چرا چهره ات را از او پوشاندى؟

امام پاسخ داد:

از بيم اينكه مبادا چون حاجتش را روا ساختم ذلّت سؤال و تقاضا رادر سيمايش ببينم. آيا مگر سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نشينده اى كه فرمود:آنكه نهانى حسنه دهد، برابر با هفتاد حج است و آنكه بدى را فاش مى سازد، خوار و بى ياور است و آنكه بدى را نهان بدارد، بر وى ببخشند، آيا قول اوّل را نشينده اى كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| متى آته يوماً لأطلب حاجةً |  | رجعت الى أهلى و وجهى بمائه (35) |

آن حضرت 300 درهم به ابونواس بخشيد و چون جز اين پولى نداشت استرى را كه خود بر آن سوار مى شد نيز بدو هديه كرد.

همچنين آن حضرت 600 دينار به دعبل خزاعى بخشيد و از وى پوزش هم طلبيد.

بسيار صدقه مى داد و بيشتر در شبهاى تاريك و بصورت پنهان بدين كار مبادرت مى ورزيد. (36)

آن حضرت عليه‌السلام قوى هيكل و پرهيبت بود.

هر نيازمندى كه نزد وى مى آمد مبهوت شكوه و هيبت او مى شد، امّا او خود در رفع نياز آنان پيشقدم مى شد. اكنون گوشه اى از فضل ودانش آن حضرت را يادآورمى شويم.

امام دانش خود را آنچنان كه بايد جارى ساخت.

## افق هاى علم امام

چهار تن از امامان شيعه فرصت نشر اسلام را پيدا كردند. اين چهار تن عبارت بودند از امام على، امام باقر، امّا جعفر صادق و امام رضا عليهم‌السلام.

اگر چه تمام ائمه در اين مهم كوششهايى بخرج داده اند، اما شرايط براى اين چهار تن بيش از ديگران آماده بود.

پيش از اين، در شرح زندگانى و سيماى امام باقر از علم ائمه و منابع متعدد آن سخن گفتيم و در اينجا نيازى به تكرار آن نمى بينيم و در اينجا تنها در باره افق هاو كرانه هاى علم و دانش امام رضا كه از احاديث آن حضرت به دست مى آيد، به بحث و گفتگو مى پردازيم.

يقطينى روايت كرده است:

چون مردم در امامت امام رضا اختلاف نظر پيدا كردند مسائلى را كه از آن حضرت پرسيده بودند و پاسخهايى كه او داده بود گرد آوردند، كه به 15 هزار مسأله رسيد. (37)

امام عليه‌السلام خود يك بار فرمود: «در روضه مى نشستم. در مدينه علماى بسيارى بودند و هرگاه يكى از آنان از پاسخ در مى ماند به من اشاره مى كردو مسائلى را پيش من مى فرستاد و من بدانها پاسخ مى گفتم». (38)

امام در حالى كه تنها بيست و اندى از عمر شريفش مى گذشت، درمسجد رسول خدا مى نشست و فتوا مى داد.

براى آنكه با نقش امام رضا در اين باره بيشتر آشنايى حاصل كنيم بايد اندكى به عقب بازگرديم.

حزب عبّاسى كه پس از خلاء سياسى ناشى از عدم سلطه اموى، برگرده مسلمانان سوار شده بود خود را در برابر جريانهاى سياسى مخالف يافت.

اين جريانها بر فكر و انديشه تكيه داشتند و به نظريات فرهنگى و علمى مسلّح بودند. در مقدّمه جريانها بايد از جريان علوى ياد كرد. اين جريان علاوه بر رهبرى مردم در مسائل فكرى، رهبرى مخالفتهاى سياسى را نيزدر دست داشت.

حزب عبّاسى كه در خلاء فكرى كُشنده اى به سرمى بردچاره اى جز اين نيافت كه در صدد كاوش از منابع فكرى خارجى برآيدوبر همين اساس بود كه نهضت ترجمه را نيرو بخشيد و پيش از پرداختن به كتابهاى علمى به ترجمه كتابهاى فلسفى توجّه كرد.

اين حركت موجب اضطراب فكرى و آشفتگى فرهنگى امّت اسلامى شد و وحدت امّت را باخطر روبه رو ساخت. عوامل متعددى در پديدآوردن اين خطر نقش داشتند:

اوّلاً: دور نگه داشتن متفكران از مسائل و مشكلات سياسى.

ثانياً: ازدياد نافرمانى هاى سياسى و جنگهاى داخلى كه طبعاً امّت رابه نگرانى فكرى بيشتر مى كشانيد.

ثالثاً: وجود جريانهاى ناآشنا كه هدف آنها تباه كردن فرهنگ جامعه و مبارزه با اسلام به نام اسلام بود. اين امر از طريق حركتهاى سياسى مرتبط با كفّار تغذيه مى شد.

در دوران خلافت مأمون، اين اضطراب فكرى به اوج خود رسيدوهمين مسأله موجب شد تا امام رضا عليه‌السلام عهده دار برخورد با آن شود.

انتقال آن حضرت به پايتخت ديار اسلام و پذيرفتن ولايتعهدى مأمون، باعث شد كه وى در متن برخوردهاى فكرى قرار بگيرد.

امام رضا با ارباب ملل ومذاهب گوناگون، مناظره هاى بسيارى ترتيب داد. اين مناظره ها توسّط علماى بزرگوار ما، همچون شيخ صدوق رحمه الله، در كتابهاى مستقلى مثل عيون اخبار الرضا به رشته تحرير درآمده است.

هنگامى كه در سخنان و دلايل امام رضا در مقابل مخالفان دقيق مى شويم، آنها را بسيار علمى و عميق مى يابيم.

اين خصوصيات خودبيانگر سطح فرهنگى روزگار آن حضرت است، زيرا ائمه عليهم‌السلام نيز همچون پيامبران عليهم‌السلام متناسب با عقول مردم و در حدّ افكار و انديشه هاى آنان، با آنها سخن مى گفتند.

همچنين از تأمل در سخنان آن حضرت در مى يابيم كه وى در صددبرخورد با تشكيكها و ترديدهايى بوده كه از سوى دشمنان، به ويژه جنبه عقلانى احكام آن، انتشار مى يافته است.

از همين روست كه احاديث بسيارى از امام رضا در خصوص علل وفلسفه شرايع و حكمتهايى كه درپس احكام دينى نهفته، نقل شده است.

دسته اى ديگر از سخنان درخشان آن حضرت به امور مربوط به زندگى اختصاص دارد. رساله طبى آن حضرت موسوم به «طب الرضا» جزوهمين دسته است.

يكى از ويژگيهاى حيات علمى امام رضا آن است كه سخنان آن حضرت در تمام محافل اسلامى مورد قبول واقع مى شد. به نظر نگارنده حتّى ورودامام عليه‌السلام به شهر نيشابور، يكى از پايتخت هاى علمى جهان اسلام در آن روزگار، نمودار توجّه و اهتمام علماى اسلام به احاديث امام رضامى تواند باشد.

اجازه دهيد به اين ماجراى شگفت انگيز گوش بسپاريم:

امام رضا عليه‌السلام در سفر خود كه منجر به شهادت او شد، به نيشابور قدم نهاد. او در كجاوه اى كه بر استرى سياه و سپيد قرار داشت و ركابى از نقره خالص بر آن بود، نشسته بود.

دو تن از پيشوايان و حافظان احاديث نبوّى، ابوزرعه و محمّد بن اسلم طوسى، كه خدايشان رحمت كند، دربازار با آن حضرت برخورد كردند و گفتند:

اى سرور فرزند سروران، اى امام فرزند امامان، اى از تبار طاهره رضيه، اى چكيده پاك نبوّى! به حق پدران پاك و اجداد بزرگوارت، سيماى مبارك و خجسته ات را به ما بنمايان و حديثى از پدرانت و ازجدّت (رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) براى ما روايت كن.

امام فرمود تا استر را نگه دارند. سايبان را كنار زد و چشمان مسلمانان به ديدن رخسار مبارك و خجسته اش روشن گرديد. دو سر گيسوان اوهمچون گيسوان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. مردم از هر صنف و طبقه اى بر پاى ايستاده بودند.

عدّه اى فرياد مى زدند و گروهى مى گريستند و دسته اى جامه چاك مى زدند و برخى چهره در خاك مى ماليدند. گروهى پيش مى آمدند تا افسار استر او را به دست گيرند وعدّه اى هم به طرف كجاوه گردن مى كشيدند. روز به نيمه رسيده بود. سيل اشك جارى شد و صداهافروخوابيد و پيشوايان و قاضيان بانگ برآوردند:

«اى جماعت بشنويد و به ياد بسپريد و با آزردن عترت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، او را ميازاريد و خاموش باشيد».

آنگاه امام رضا حديث زير را براى آنان ايراد فرمود.

24 هزار قلمدان بجز مركب دانها در آن روز شمرده شد. ابوزرعه رازى و محمّد بن اسلم طوسى آماده نوشتن حديث رضا امام شدند.

پس آن حضرت فرمود: «حدثنى ابى موسى بن جعفر الكاظم قال:حدثنى ابى جعفر بن محمّد الصادق قال: حدثنى ابى محمّد بن على الباقر قال: حدثنى ابى على بن الحسين زين العابدين قال: حدثنى ابى الحسين بن على شهيد ارض كربلاء قال: حدثنى ابى اميرالمؤمنين على بن ابى طالب شهيد ارض الكوفه قال: حدثنى اخى و ابن عمى محمّد رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: حدثنى جبرئيل عليه‌السلام قال سمعت رّب العزة سبحانه و تعالى يقول:

«كَلِمَةُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنى، فَمَنْ قالَها دَخَلَ حِصْنى، وَمَنْ دَخَلَ حِصْنى أَمِنَ مِنْ عَذابى.»

صدق اللَّه سبحانه و صدق جبرئيل و صدق رسول اللَّه و الائمة عليهم‌السلام.

استاد ابوالقاسم قشيرى گويد: «اين حديث با اين سند به يكى ازاميران سامانى رسيد.

او اين حديث را با طلا بنوشت و وصيّت كرد كه آنرابا وى به خاك سپارند. چون بمُرد در خواب ديده شد.

از او سؤال كردند، خداوند با تو چه كرد؟

پاسخ داد: خداوند مرا با گفتن لا اله الَّا اللَّه وتصديق خالصانه ام به رسالت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نوشتن اين حديث به طلا از روى تعظيم و احترام مرا آمرزيد. (39)

## بخش دوم: دوران امامت و رنج ها

امام رضا عليه‌السلام در دو دوره مختلف زندگى كرد. دوره خلافت هارون الرشيد كه يكى از سخت ترين دورانها بر اهل بيت بود.

و در شرح سيره امام كاظم عليه‌السلام خوانديم كه عبّاسيّان چگونه بر پيروان اهل بيت سختگيرى مى كردند و امام را مى آزردند و او را از خانه اش كه در كنار قبر جدّبزرگوارش بود به بصره و از آنجا به بغداد بردند.

امام هفتم هميشه يا به اقامت جبرى محكوم بود و يا در سياهچالهاى تاريك بسرمى برد تا آنكه سرانجام با زهرى كه به حضرت خوراندند، مظلومانه به شهادت رسيد.

امام رضا در چهار سال نخست از امامت خويش، همچون پدر بزرگوارش جام تلخ درد و رنج را سركشيد. دو ماجراى زير سرشت اين دردهاورنجها را نمودار مى سازد:

1 - ابوصلت هروى روايت مى كند كه روزى امام رضا در منزل خويش نشسته بود كه پيك هارون بر او وارد شد و گفت: نزد خليفه حاضرشويد. امام برخاست و به من فرمود:

اى ابا صلت! او (هارون) مرا در اين وقت نمى خواند مگر آنكه كارمهمى در ميان باشد. به خدا سوگند امكان ندارد با من بدى كند به خاطرسخنى كه از جدّم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من رسيده است.

ابا صلت گويد: من نيز با امام رضا خارج شدم و نزد هارون رفتيم. چون امام رضا به هارون نگريست اين حرز را خواند (حرز را ذكر مى كند) چون روبه روى هارون قرار گرفت، خليفه بدو نگريست وگفت: اى ابوالحسن! ما فرموديم تا صد هزار درهم به تو بدهند.

نيازمنديهاى خانواده ات را هم بنويس. چون امام رضا از نزد او برمى گشت، هارون كه با نگاه او را از پشت تعقيب مى كرد، گفت: من اراده كردم و خدا هم اراده كرد و اراده خدا بهتر بود.

يحيى برمكّى، به هارون پيشنهاد داد كه امام رضا عليه‌السلام را بكشد، امّاهارون اين كار را سخت و دشوار شمرد و به او گفت: گويا تو مى خواهى همه آنان را بكشى.

2 - پيشتر گفتيم كه جلودى از سوى هارون مأموريت يافت كه به محلّ سكونت اهل بيت رفته، خانواده آن حضرت را غارت كند. چون هارون ازدنيا رفت و ميان وارثان هارون نزاع و اختلاف در گرفت، امام با آزادى نسبى فعاليت خود را آغاز كرد.

هارون سه تن از پسرانش، امين و مأمون و مؤتمن را به ترتيب به ولايتعهدى برگزيده بود. او چون از ميل و گرايش عبّاسيّان به امين كه تحت پرورش مادرش زبيده قرار داشت، مطلع بود بر جان مأمون مى ترسيد. او مأمون را براى اداره امور كشور شايسته تر مى ديد و از همين رو برخى از مناصب دولتى را به عهده وى گذارده بود.

ايرانيان كه على رغم كنار رفتن برامكه هنوز در دستگاه دولت عبّاسى از نفوذ و قدرت برخوردار بودند به مأمون گرايش داشتند، زيرا مادرمأمون ايرانى ودست پرورده ايرانيان بود.

اين بود كه ابرهاى طوفان زاى فتنه در آسمان امّت اسلام گرد آمدندومرگ زودرس هارون در خراسان، پيش از آنكه اوضاع كشور سر و سامان يابد، زودتر از انتظار آتش فتنه را برافروخت. همراهى نمودن و نزديك بودن مأمون با پدرش كه به اشاره فضل بن سهل تحقيق مى يافت نقش بارزى در فتنه ياد شده داشت.

امين، چه بسا به اشاره برخى از فرماندهان عبّاسى خود فوراً مأمون را خلع وپسرش را به عنوان وليعهد تعيين كرد. طبيعى بود كه اين عزل و نصب از سوى مأمون، مردود شمرده شود.

خوددارى مأمون، امين را واداشت كه برخى از فرماندهان خود را براى دستگيرى مأمون روانه سازد تا وى را دست بسته به محضرش آورند.

برخى از سران سپاه مأمون، بويژه ايرانيان، مأمون را به سرپيچى ازامين تشويق مى كردند. مأمون نيز سخنان آنان را پذيرفت و در نتيجه ميان دو برادر جنگى درگرفت كه سرانجام به خلع امين از مقام خلافت و به قدرت رسيدن مأمون انجاميد.

اين جنگ، نخستين نبرد ميان عبّاسيّان بود كه از بدترين جنگهاى داخلى مسلمانان به شمار مى آيد. اين جنگ اعتماد مردم را به نظام سياسى حاكم بر آنها متزلزل كرد و مخالفان را بر انقلاب و شورش عليه اين نظام تشويق كرد. در همين برهه است كه مى بينيم در گوشه اى از كشورمردم انقلاب كرده و حاكم را خلع مى كنند و با يكى از علويّان دست بيعت مى دهند.

مهم ترين و بزرگ ترين اين انقلاب ها جنبش ابوالسرايا در كوفه بود كه از سوى كسى به نام السرى بن منصور رهبرى مى شد. وى پرچم زعامت رابراى يكى از فرزندان امام حسن مجتبى به نام محمّد بن ابراهيم بن اسماعيل به اهتزاز در آورده بود.

اين انقلاب فراگير شد و شعاع آن تا كوفه و واسط و بصره و حجاز و يمن امتداد يافت. سپاهيان بنى عبّاس به رويارويى با اين انقلاب پرداختند. نبردهاى سخت و خونينى در گرفت و سرانجام عبّاسيّان با حيله و نيرنگ توانستند آتش اين انقلاب را فروبنشانند. (40)

در مكّه، محمّد فرزند امام جعفر صادق عليه‌السلام قيام كرد، برخى با وى به نام خليفه بيعت كردند و او را اميرالمؤمنين خواندند.

انقلابهاى ديگرى هم در شام و مغرب روى داد كه خود نشانگر تزلزل اوضاع بود تا آنجا كه مردم به مأمون بيعت نمى كردند، تا او پس ازجنگهاى متعدد كه موجب كشتار صدها هزار مسلمان گرديد پايه هاى حكومت خود را محكم نموده به بغداد بازگشت.

چنانكه پيشتر هم گفتيم ويژگى عصر مأمون رشد جريانهاى فكرى بيگانه اى بود كه به هدف متزلزل كردن نظام فرهنگى امّت، در جامعه رواج مى يافت. اين امر نتيجه طبيعى نهضت "ترجمه" بود كه عبّاسيّان بدون هيچ آگاهى و بينشى، به ترويج آن مى پرداختند.

همچنين فرماندهان سپاه كه ركن اصلى نظام بودند، هيچ اعتمادى به نظام مأمون نداشتند. هرثمة بن حازم، يكى از رهبران سپاه، خطاب به مأمون مى گويد: «اى امير المؤمنين آنكه دروغت مى گويد هرگز خير تو رانمى خواهد و آنكه به تو راست مى گويد هرگز خيانتت نمى كند. فرماندهان را جرأت خلع مده كه تو را خلع مى كنند و آنان را به نقض پيمان سوق مده كه پيمان و بيعت تو را خواهند شكست. (41)

شايد بتوان به تمام اينها، حالت گستاخى و ريخت وپاشى را كه ميان دولتمردان و افراد نزديك به دستگاه آنها شايع و حاكم بود، نيز افزود.

نظام خود براى سرگرم ساختن دولتمردان از توجّه و پرداختن به حقايق تلخى كه مسلمانان در آن به سرمى بردند، بدين حالت دامن مى زد. اگر تاديروز خاندان برمك، شهسواران اين ميدان بودند، اينك خاندان سهل جاى آنان را گرفته اند و آنچه برخى مؤرّخان در باره ازدواج خليفه باپوران و اسراف و تبذيرهايى كه در اين ميانه به انجام رسيده بود، مى گويند خود بر اين نكته گواهى مى دهد.

## امام رضا و مبارزه با فساد

هنگامى كه در سوره هود يا ديگر سوره هاى قرآنى كه داستان رسالت پيامبران سلف را بازگو مى كند مى انديشيم، در مى يابيم كه تمام پيامبران در مقابل فساد و به ويژه فسادى كه در ميان قومشان شيوع داشت، به مبارزه برخاستند.

آنان هر فساد سياسى يا اجتماعى يا اقتصادى و يا فكرى رامنتهى به گمراهى و شرك وكفر قلمداد مى كردند و از همين رو خدا را به ياد مردم مى آوردند و آنها را از عذاب خداوند در دنيا و عقابش در آخرت بيم مى دادند، زيرا اين شيوه، راه اصلاح انسان و بازداشت او از ارتكاب هرگونه جرم و فساد است.

ائمه نيز به راه پيامبران مى رفتند. آنان با تمام انواع و اشكال فساد با همين وسيله، به مبارزه برمى خاستند. امام رضا عليه‌السلام نيز همچون اجداد خود فرزندان مخلص امّت را در اين راه هدايت كرد و در راه خدا متحمّل هر گونه آزار وشكنجه شد.

او حكومت جاهليّتى را كه عبّاسيّان به نام اسلام بنيان نهاده بودند، مردود شناخت و آن را كلاً حكومتى غاصب، ستمگر و فاسد معرفى كرد.

وى با جريانهاى فكرى مخالف با اصول اسلامى به رويارويى برخاست و با استفاده از تعاليم آيين اسلام با فساد اخلاقى امّت به ستيز پرداخت.

امام عليه‌السلام در اين مبارزات تنها نبود بلكه گروهى از نخبگان امّت وبرگزيدگان ودانشمندان و فرزانگان و رهبران فداكار كه پيروان اهل بيت بودند، وى را همراهى مى كردند.

پيش از اين خوانديم كه ائمه چگونه و با چه شيوه اى امّت را رهبرى مى كردند. (42)

امّا در اينجا سزاوار است اندكى در باره حادثه اى كه براى مؤرخان اين پرسش را ايجاد كرده است و به نظر ما نقطه درخشانى در زندگى امام رضاو نقطه عطفى در حركت شيعه به شمار مى آيد، سخن بگوييم. پرسش اين است:

چرا آن حضرت ولايتعهدى مأمون را پذيرفت؟

پيش از هر چيز بايد اين پرسش را نيز مطرح كنيم كه:

چه عواملى خليفه عبّاسى را واداشت تا چنين گام بزرگ و جسورانه اى بردارد؟!

## مأمون در انديشه تقرّب به امام

آيا مأمون كه از مادرى پارسى زاده و در دامان هواخواهان بيت علوى پرورده شده بود و از تاريخ اسلام آگاهيهاى بسيار داشت و در علم كلام چيرگى حاصل كرده بود، يك شيعى تمام عيار بود؟

آيا انتخاب امام رضا از سوى او به ولايتعهدى، ابتدا با انگيزه اى سالم صورت پذيرفت و بعداًوى از تصميم خود منصرف شد و آن حضرت را با زهر مسموم كرد، زيراچنان كه پدرش هارون روزى به وى گفته بود، سلطنت عقيم است و اگرروزى (امام) على بن موسى الرضا با وى به منازعه بر مى خواست حكومت را از او مى گرفت؟

يا اينكه انتخاب امام رضا عليه‌السلام به ولايتعهدى، نقشه اى بود كه ازجانب فضل بن سهل و همدستان او طرح ريزى شده بود و مأمون بدون هيچ التفاتى نقشه آنها را پذيرفت و سپس به عواقب آن پى برد و از تصميم خود بازگشت و فضل را در حمام ترور كرد و با دادن زهر به امام رضا، آن حضرت را به شهادت رساند؟

يا اينكه اين نقشه از سوى شخص مأمون و برخى از سران طراحى شده بود وتنها يك بازى سياسى به شمار مى آمد؟

آيا تمام اين احتمالات ممكن بوده است. نگارنده با مطالعه در تاريخ به دليلى كه بطور قطع بر يكى از اين احتمالات دلالت كند، دست نيافته است، افزون بر آنكه ما بايد تمام عوامل تاريخى را بشناسيم و به هنگام تفسير يك پديده معيّن، همه اين عوامل را دقيقاً در نظر بگيريم، زيراچنين عواملى در حيات ما با يكديگر هماهنگى دارند و كلاً حيات معاصرما را مى سازند.

بنابراين چرا باور نكنيم كه گذشته هم مانند حال بوده وتمام عوامل مؤثر در حيات انسانى، در ساختن آن نقش داشته اند؟

از اين رو نگارنده به اين نظر اعتقاد دارد كه پيشينه فرهنگى مأمون وشرايط سياسى و نيز ديدگاه همدستان و محرمان وى در طرح ريزى اين نقشه گستاخانه بسيار تأثير داشته اند، آن چنان كه اگر يكى از اين عوامل كم مى شد مأمون به چنين كارى دست نمى زد.

اين سخن بدان معنى است كه انقلاب مأمون عليه امام رضا، پس ازتحوّل و تغيير شرايط سياسى، به وقوع پيوست. مأمون به معنى واقعى كلمه شيعه نبود.

بلكه تابعيّت وى از اهل بيت و تعبّد او در اطاعت ازخدا، از برخى انديشه هاى شيعى همچون برتر دانستن اميرمؤمنان عليه‌السلام برساير خلفا و اعتقاد به خيانت معاويه و نظاير آنها مايه مى گرفت. امّااعتقاد به موارد ذكرشده، در نظر ائمه عليهم‌السلام فرد را شيعى نمى كند.

از طرفى او خليفه بود و پيش از آنكه در پى جستجوى اصول ارزشها باشد به دنبال يافتن قدرت و دفاع از آن بود.

شايد پدرش، هارون، همچون ديگر زمامداران خودسر، كه در نزدفرزندان و محرمان راز خود به حقانيّت مخالفانشان اعتراف مى كردند، به پسر و ياران نزديك خويش به حقانيّت امام رضا عليه‌السلام اشاره كرده وهمين امر موجب شده است كه وجدانهاى آنان و لو براى مدّتى محدود بيدارشود.

مأمون خود نقل مى كند كه به دست پدرش شيعه شده است و داستانى را در اين باره نقل مى كند كه ذكر آن لازم نيست.

شايد مأمون براى اقناع بنى عبّاس به درست بودن راى خويش، چنين داستانهايى را مى ساخته است. اينك به يكى از اين داستانها كه از زبان شخص مأمون نقل شده است، توجّه فرماييد:

از ريان بن صلت روايت شده است كه گفت: بسيارى از مردم وفرماندهان و كسانى كه از بيعت امام رضا نا خشنود بودند، در باره اين بيعت سخنان بسيارى مى گفتند. آنان بر اين عقيده بودند كه انتخاب امام رضا به عنوان وليعهد، نقشه فضل بن سهل ذوالرياستين بوده است.

اين خبر به مأمون رسيد. وى در دل شب بدنبال من فرستاد. من بدرگاه اورفتم. مأمون گفت: اى ريان به من خبر رسيده كه مردم مى گويند: بيعت (امام) رضا نقشه فضل بن سهل بوده است؟ گفتم: اى اميرالمؤمنين!!

چنين مى گويند. گفت: واى بر تو اى ريان! چه كسى را گستاخى آن است كه نزد خليفه اى كه مردم و سران در برابرش بر پاى ايستاده اند و خلافت براى او قرار گرفته، بيايد و به وى بگويد كه خلافت را از دست خويش رها كن و به دست ديگرى بسپار. آيا عقل چنين كارى را روا مى شمرد؟ گفتم: نه به خدا اى اميرالمؤمنين هيچ كس را ياراى چنين جسارتى نيست. مأمون گفت: به خدا چنين نيست كه مردم مى گويند، امّا من تو را از علّت اين ولايتعهدى آگاه مى سازم.

چون برادرم محمّد نامه اى به من نگاشت و مرا به سوى خود فراخواندو من از رفتن به سوى او سرپيچيدم، سپاهى را به فرماندهى على بن عيسى بن ماهان بسيج كرد و بدو دستور داد كه مرا زنجير كرده طوق بر گردنم گذارده و نزد او ببرد.

اين خبر به گوش من رسيد. من هرثمة بن اعين را به سجستان و كرمان گسيل داشتم، امّا كار من دگرگون شد و هرثمة شكست خورد و صاحب تاج وتخت خروج كرد و بر ناحيه خراسان تسلّط يافت. تمام اين حوادث در ظرف يك هفته بر من باريدن گرفت.

چون اين حوادث بر من واقع شد براى مواجهه با آنها نه قدرتى داشتم ونه مالى كه بدان نيرو گيرم. شكست و ترس را در سيماى فرماندهان ومردانم مى ديدم. تصميم گرفتم به شاه كابل بپيوندم، امّا با خود گفتم كه پادشاه كابل مردى كافر است و محمّد بدو اموالى مى بخشد و او هم مرا به وى تسليم مى كند. بنابر اين راهى بهتر از اين نديدم كه از گناهان خود به سوى خداوند عزّ وجل توبه كنم و از او در اين حوادث يارى بجويم و بدوپناهنده شوم.

پس فرمان دادم تا اين اتاق (به اتاقى اشاره كرد) را جاروكنند. بر من آب ريختند (غسل كردم) و دو جامه سپيد دربركردم و چهارركعت نماز گزاردم و در آن هر چه از قرآن از بربودم خواندم و خواندم وخداى را ياد كردم و بدو پناه بردم با نيّتى صادقانه باوى پيمانى استوار كردم كه اگر خداوند مرا به خلافت برساند و در برابر دشمنانم يارى ام رساند، خلافت را در جايگاهى كه خداوند خود آن را گزارده بود، قرار دهم

سپس قلبم نيرو گرفت پس طاهر را به سوى على بن عيسى بن ماهان روانه داشتم و كارش بدانجا رسيد كه رسيد. هرثمة را نيز به سوى رافع بن اعين فرستادم. او بر رافع چيرگى يافت و او را كشت. از آن پس سپاهى به سوى صاحب سرير گسيل كردم و با او از در صلح و سازش در آمدم و بدواموالى بخشيدم تا اينكه بازگشت. كار من همچنان نيرو مى گرفت تا آنكه محمّد نيز بدان عاقبت دچار شد و سرانجام خداوند خلافت را براى من هموار كرد و مرا بدان برگماشت.

چون خداوند عزّ و جل، بدانچه با او پيمان بسته بودم وفا كرد من هم تمايل يافتم كه به پيمان خود با خداوند تعالى وفا كنم. بنابر اين هيچ كس را بدين كار (خلافت) سزاوارتر از على بن موسى الرضا نيافتم. امّا اوخلافت را با شروطى كه بر من تعيين كرد و تو خود نيز آنها را مى دانى نپذيرفت. اين علّت برگزيدن امام رضا به ولايتعهدى بود. (43)

شايد اين علّت هم يكى از همان عوامل مساعد باشد افزون بر آنكه برجسته ترين عواملى كه مأمون را به چنين اقدامى واداشت همان شرايطسياسى بود كه پيش از اين بدانها اشاره كرديم، زيرا رابطه مأمون باعبّاسيّان، به خاطر اينكه برادرش امين را به قتل رسانده بود، بسيار تيره بود. همچنين فرماندهان عرب به خاطر برتريهايى كه مأمون به فرماندهان ايرانى مى داد از وى چندان دل خوشى نداشتند، امّا هواخواهان بيت علوى فرصت را براى انتقام از حكومت جبار عبّاسى آماده ديدند ودرهر ديارى پرچم قيام و مخالفت برافراشتند بنابراين با چنين اوضاعى مأمون نمى توانست در مسند قدرت دوام بياورد.

امّا نتايج نقشه هاى مأمون و بادهاى تقديرى كه در جهت او وزيدن گرفته بود، عبارت بودند از:

1 - كسب دوستى ومودّت طرفداران علوى ها باولايتعهدى امام رضا عليه‌السلام.

2 - فرونشاندن آتش انقلابها، با اندكى بذل و بخشش به جاى استفاده از عمليّات نظامى.

3 - توجّه به عبّاسيّان و كسب دوستى آنان و بازگشت به خطّ آنها پس از تصفيه فضل بن سهل و به شهادت رساندن امام رضا.

بدين ترتيب بود كه مأمون توانست در مسند حكومت باقى بماندوپس از خود از تخت خلافت عبّاسى محافظ كند.

## امام در ميدان مبارزه

چرا امام رضا عليه‌السلام و لايتعهدى مأمون را پذيرفت و اگر به اين كارمجبور بود چگونه در برابر او به مبارزه ايستاد؟

پيش از گفتن پاسخ به اين پرسش، ناچار بايد به وضع جنبش مكتبى، هنگام به امامت رسيدن آن حضرت پس از پدرش، نگاهى بيفكنيم.

در حديثى آمده است: تقدير آن بود كه امام موسى كاظم، قائم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد، امّا شيعه اين امر را افشا كرد و خداوند تغيير مشيت داده و آن را تا سرآمدى نامعلوم به تأخير انداخت.

اين سخن بدان معنى است كه جنبش مكتبى در آن روز در سطح تصدّى امور امّت بود. اگر چه امام كاظم در زندان هارون به زهر كشته شد، جنبش -همچنان كه از حديث استنباط مى شود- چندان آسيب نديد.

بدين ترتيب امامت امام رضا يكى از دو فرصت به شمار مى آمد:

نخست: اقدام به حركت مسلحانه كه منجر به نابودى جنبش مى شد.

دوّم: پاسخ به رويارويى و مبارزه مأمون با پذيرفتن ولايتعهدى اوجهت اقدام از طريق حكومت بدون آنكه آن را قانونى بشناسد. همچنان كه يوسف پيامبر عليه‌السلام از عزيز مصر خواست تا او را بر گنجينه هاى زمين بگمارد و سپس از راهى كه مى توانست از درون نظام، دست به اصلاحات زد و نيز همان گونه كه امام اميرالمؤمنين عليه‌السلام با خلفاى پيش از خود به عنوان يكى از اعضاى شوراى شش نفره همكاريهايى مى كرد.

كمترين فايده اين فرصت دوّم عبارت بود از حمايت جنبش مكتبى ازحذف و نابودى و پذيرش آن به عنوان يك جنبش مخالف رسمى.

بنابراين درمى يابيم كه امام عليه‌السلام رهبرى جنبش مكتبى را رها نكردبلكه از مركز جديد خود براى حمايت و تقويت جنبش مكتبى شيعه سودجُست و بدين ترتيب شيعيان توانستند خود را بر نظام تحميل كنند.

براى تحقيق اين اهداف، امام از شيوه زير استفاده كرد:

اوّلاً: از پذيرفتن خلافتى كه مأمون در ابتدا بر او عرضه داشته بود، خوددارى ورزيد و عدم پذيرش خود را به مأمون اعلام كرد. شايد ردّخلافت از سوى امام به خاطر دو مسأله بوده است:

الف - چنين خلافتى جامه اى بود دوخته شده بر قامت مأمون و امثال او و نه زيبنده حجّت بالغه الهى، زيرا اين خلافت بر شالوده اى فاسداستوار شده بود. سپاه، نظام، قوانين و هر آنچه در اين خلافت وجودداشت فاسد و نادرست بود و اگر امام چنين خلافتى را مى پذيرفت، مى بايست آن را ويران مى كرد و از داخل مى ساخت و چنين كارى در آن شرايط امكان پذير نبود.

ب - مأمون در پيشنهاد خود صادق نبود بلكه او و حزب نيرنگ بازش نقشه اى را طرح ريزى مى كردند تا پس از كسب مشروعيت براى خود ازامام، او را از بين ببرند همچنان كه همين توطئه را در ارتباط با ولايتعهدى آن حضرت عملى ساختند.

ثانياً: امام رضا شرط پذيرش ولايتعهدى خود را اين قرار داد كه او به هيچ وجه در كارهاى حكومتى دخالت نكند. اين امر موجب شد تاحكومت نتواند كارها را به نام امام پيش ببرد و يا از آن حضرت كسب مشروعيت كند.

بدين گونه براى جهانيان و نيز براى تاريخ تا ابد روشن شدكه آن حضرت به هيچ وجه به شرعى بودن نظام اعتراف نكرد. مأمون بارها كوشيد تا امام را اندك اندك به دخالت در امور حكومتى بكشاند، ولى امام كوششهاى او را بى پاسخ گذارد. حديث زير نشانگر همين نكته است.

هنگامى كه مأمون خواست براى خود به عنوان اميرالمؤمنين و براى امام رضا به عنوان وليعهد و براى فضل بن سهل به عنوان وزارت بيعت گيرد، دستور داد سه صندلى براى آنها بگذارند. چون هر سه نشستند به مردم اذن ورود داده شد. مردم داخل مى شدند و با دست راست خويش به دست راست هر سه نفر، از بالاى انگشت ابهام تا انگشت كوچك، مى زدند و بيرون رفتند. پس امام رضا تبسّمى كرد و فرمود:

«تمام كسانى كه با ما بيعت كردند، به فسخ بيعت، بيعت كردند جزاين جوان كه به عقد بيعت، با ما بيعت كرد».

مأمون پرسيد: تفاوت فسخ بيعت با عقد آن چيست؟ امام فرمود:

«عقد بيعت از بالاى انگشت كوچك تا بالاى انگشت ابهام است وفسخ بيعت از بالاى انگشت ابهام تا بالاى انگشت كوچك!».

مردم با شنيدن اين سخن برآشفتند و مأمون دستور داد تا مردم رابازگردانند تا دوباره به شيوه اى كه امام فرموده بود، تجديد بيعت كنند.

مردم مى گفتند: چگونه كسى كه به عقد بيعت آگاهى ندارد براى پيشوايى شايسته است و بدرستى آن كس كه اين نكته را مى داند از او، كه نمى داند، سزاوارتر و شايسته تر است. راوى اين حديث گويد: همين امر موجب شد كه مأمون، امام رضا را با دادن زهر از ميان بردارد. (44)

ثالثاً: از همان روزهاى نخستين ولايتعهدى، امام رضا عليه‌السلام از هرفرصت به دست آمده براى گسترش فرهنگ وحى سود مى جست و اعلام مى كرد كه از ديگران به خلافت سزاوارتر است. به عنوان نمونه درعهدنامه ولايتعهدى آن حضرت به نكاتى بر مى خوريم حاكى از آنكه مأمون در ابراز لطف و مهربانى به اهل بيت رسالت به تكليف واجب خويش عمل كرده است!!

اجازه دهيد عهد نامه زير را با هم بخوانيم و درآن بينديشيم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ

سپاس خداى را كه هر چه خواهد، كند. نه فرمانش را چيزى بازگرداند و نه قضايش را مانعى خواهد بود. خيانت چشمها و آنچه را كه درسينه ها نهان است، مى داند. و درود خدا بر پيامبرش محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، پايان بخش پيامبران وخاندان پاك و پاكيزه او باد!

من، على بن موسى بن جعفر، مى گويم: اميرالمؤمنين! كه خداوند او را به استوارى يار باد و به راه راست و هدايت توفيقش دهد آنچه را كه ديگران از حق ما نشناخته بودند، باز شناخت. پس ارحامى را كه از هم گسسته بود بهم بازپيوست وجانهايى را كه به هراس افتاده بودند، ايمنى بخشيد.

بل آنها را پس ازآنكه بى جان شده بودند، جان داد وچون نيازمند شده بودند توانگر كردواين همه را در پى رضايت پروردگار جهانيان كرد و از كسى جز اوپاداش نمى خواهد و بزودى خداوند سپاسگزاران را پاداش دهد و مزدنكوكاران را تباه نگرداند.

او ولايت عهد و نيز امارت كبرى (خلافت) را از پس خويش به من واگذارد. پس هر كس گرهى را كه خداوند به بستن آن فرمان داده، بگشايد و ريسمانى را كه خداوند پيوست آن را دوست دارد، بگسلد هماناحريم خدا را مباح شمرده و حرام او را حلال كرده است. چون او بدين كار پاس امام را نگاه نداشته و پرده حرمت اسلام را دريده است.

گذشتگان نيز چنين كردند: آنان بر لغزشها شكيبايى ورزيدند و از بيم پراكندگى دين و تزلزل وحدت مسلمانان، متعرّض امور دشوار (واختلاف برانگيز) نمى شدند، زيرا مردم به عصر جاهليّت نزديك بودند وبرخى در انتظار فرصت بودند تا راهى براى فتنه بگشايند.

و من خدا را بر خود گواه گرفتم كه اگر كار مسلمانان را به من واگذاردو زنجير خلافت را برگردن من نهد در ميان تمام مسلمانان و بويژه بنى عبّاس بن عبدالمطلّب چنان رفتار كنم كه به طاعت خداى ورسولش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطابق باشد. هيچ خون حرامى نريزم و ناموس و مال كسى را مباح نكنم مگر آنكه حدود الهى ريختن آن خون را مباح و تكاليف و دستورات الهى اباحه آن را جايز شمرده باشد و در حدّ توان و طاقت خويش در انتخاب افراد شايسته و لايق مى كوشم و آن را بر خود پيمانى سخت مى دانم كه خداوند از من در باره آن پرسش خواهد فرمود كه خود (عزّ و جل) گفته است:

(وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْؤولاً).

و اگر حكمى تازه آوردم يا حكمى را تغيير دادم، مستحق سرزنش وسزاوار عذاب و شكنجه ام و به خداى پناه مى برم از خشمش و بدو روى مى كنم در توفيق براى طاعتش و اينكه ميان من و معصيتش حايل شود و برمن و مسلمانان عافيت ارزانى دارد.

(جامعه و جفر) بر خلاف اين امر دلالت مى كنند و من نمى دانم كه بامن وشما چه خواهد شد. فرمان و حكم تنها از آن خداست او به حق داورى مى كند و بهترين داوران است.

«امّا من فرمان اميرالمؤمنين را به جاى آوردم و خشنودى او رابرگزيدم. خداى من و او را حفظ كند و خداى را در اين پيمان بر خود گواه گرفتم و هم او به عنوان گواه بس است». (45)

در اين نامه نكاتى است كه از سخنان درخشان امام بدانها پى مى بريم:

اوّلاً: آن حضرت مى فرمايد:

«(مأمون) آنچه را كه ديگران از حق ما نشناخته بودند، بازشناخت».

زيرا آن حضرت با هارون، پدر مأمون، و نظام عبّاسى برخوردداشت و آنان اصلاً حرمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پاس نمى داشتند.

ثانياً: او فرمود:

«هر كس گرهى را كه خداوند به بستن آن فرمان داده، بگشايد...»

اشاره به خباثت ضماير و نقشه هاى توطئه آميز بر ضدّ ولايت است.

ثالثاً: او فرمود: «گذشتگان نيز چنين كردند...»

شايد اين فرمايش اشاره به سكوت اميرمؤمنان على عليه‌السلام از يك سو و صبر و تحمّل ائمه بر آزارها و شكنجه به خاطر بيم از پراكندگى دين وتزلزل ريسمان وحدت مسلمانان از سوى ديگر باشد.

رابعاً: آنگاه آن حضرت به تبيين برنامه حكومتى خود مى پردازد كه عموماً مخالف با برنامه بنى عبّاس و از جمله مأمون بود.

خامساً: امام در پايان اين وثيقه مى فرمايد:

«جامعه و جفر بر خلاف اين دلالت مى كنند».

در واقع آن حضرت بدين وسيله بيان مى كند كه آنان صاحبان دانش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به امارت شايسته تر از مأمون و بنى عبّاس هستند.

چون مردم براى بيعت آماده مى شوند و امام نظر مأمون را به شيوه نادرست بيعت كردن آنها جلب مى كند. و اين امر اسباب اعتراض مردم رافراهم مى آورد. در اين باره به گفتگوى زير كه بين مأمون وامام عليه‌السلام رخ داد توجّه فرماييد:

مأمون گفت: (اى ابوالحسن ولايت اين شهرها را كه اوضاع نابسامانى پيدا كرده اند، به هر كس كه مورد اعتماد خود توست بسپار. به مأمون گفتم: توبه وعده اى كه به من داده اى وفا كن تا من نيز به وعده خود وفاكنم. من ولايتعهدى را به آن شرط پذيرفتم كه در آن امر و نهى از من نباشد، نه احدى را بركنار كنم ونه كسى را بكار بگمارم و نه كارى رابعهده گيرم تا خداوند مرا پيش از تو بميراند.

به خدا سوگند! خلافت چيزى نيست كه نفسم از آن سخن گويد. حال آنكه من در مدينه بودم، برمركوبم مى نشستم و در جاده ها رفت وآمد مى كردم. مردم مدينه و ديگران نيازهايشان را از من درخواست مى كردند و من آنها را برآورده مى ساختم و آنان همچون عموهاى من بودند. نامه هايم در شهرها نافذ بود و تو نعمتى بر من نيافزودى، آنها از خدا بود. مأمون با شنيدن اين سخنان گفت: من به قولى كه به تو داده بودم، وفا خواهم كرد). (46)

يكى از بزرگ ترين نشانه هاى آشكار فضل امام هشتم، مجالس مناظره و بحث و گفتگويى بود كه گاهى به وسيله مأمون تشكيل مى شد.

اينك اجازه دهيد با هم در يكى از اين مجالس حاضر شويم و ببينم در آنجا چه مى گذرد:

حسن بن محمّد نوفلى گويد: ما در پيشگاه حضرت رضا عليه‌السلام در حال گفتگو بوديم كه ياسر، پيشكار امام رضا، وارد شد و عرض كرد:

سرورم! امير تو را سلام مى رساند و مى گويد: برادرت به فدايت!اصحاب انديشه ها و پيروان اديان و متكلمان از هر كيش و آيينى به نزد من گردآمده اند اگر گفتگو و مناظرة با آنان را خوش داريد، فردا صبح به نزدما بياييد و اگر آمدن بدين جا بر شما گران است، خود را رنجه مكنيد و اجازه دهيد كه ما خدمت شما برسيم.

امام به ياسر فرمود: به امير سلام برسان و بگو من از خواسته تو آگاه شدم و فردا صبح، اگر خدا بخواهد، به نزد تو خواهم آمد.

آنگاه امام هدف مأمون را از تشكيل چنين مجالسى بيان كرد و گفت كه مأمون مى خواهد از ارج و عظمت وى بكاهد، زيرا مأمون گمان مى بردكه وى در برابر طرف مقابلش از گفتن پاسخ در مى ماند. امام به نوفلى (راوى اين ماجرا) گفت:

«اى نوفلى! آيا مى خواهى بدانى كه مأمون چه وقت از اين كار خودپشيمان مى شود؟ گفتم: آرى. فرمود: مأمون هنگامى از اين كار پشيمان خواهد شد كه ببيند من پيروان تورات را با استدلال به تورات و پيروان انجيل را با استدلال به انجيل و پيروان زبور را با استدلال به زبور و صابئيان را به زبان عبرى و آتش پرستان را به زبان پارسيشان و روميان را به زبان رومى و ساير اصحاب انديشه ها را هر يك به زبان خود آنهامجاب و محكوم سازم. هنگامى كه هر گروهى را محكوم و بطلان سخن ودليلش را آشكار ساختم و به گفته خود متقاعدش كردم مأمون در مى يابدكه جايگاهى كه او بر آن تكيه داده است سزاوار وى نيست.

در اين هنگام است كه مأمون از كرده خود پشيمان خواهد شد. «وَلاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللَّهِ الْعِلِى الْعَظيمِ». (47)

در ادامه اين حديث آمده است: چون امام به مجلس مأمون وارد شد، خليفه از جا برخاست.

محمّد بن جعفر (عموى امام رضا) و تمامى بنى هاشم نيز به احترام امام از جاى برخاستند و همچنان ايستاده بودندوامام رضا ومأمون نشسته بودند تا امام به آنها اجازه جلوس داد. مأمون روبه امام رضا كرد و ساعتى با آن حضرت مشغول گفتگو شد و سپس به جاثليق روى كرد و گفت: اى جاثليق! اين پسر عمويم على بن موسى بن جعفر است. دوست دارم با انصاف با وى در مباحثه شوى. جاثليق گفت: اى اميرالمؤمنين! چگونه مى توانم با مردى كه كتاب و پيامبرش را باورندارم مناظره كنم؟

حضرت رضا بدو فرمود:

«اى نصرانى! اگر من از انجيل خودت براى تو دليل آورم آيا بدان اقرارمى ورزى؟»

جاثليق پاسخ داد: آيا مگر من مى توانم آنچه را كه انجيل گفته، انكاركنم؟ بلى بخدا سوگند اگر هم مخالف اعتقاد من باشد، بدان گردن مى نهم.

سپس امام رضا آياتى از انجيل را براى او خواند و به وى ثابت كرد نام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در انجيل آمده است و تعداد حواريين عيسى عليه‌السلام و احوال آنان را براى وى بازگفت و دلايل فراوان ديگرى براى وى آورد كه جاثليق به هر كدام اقرار كرد.

سپس آن حضرت قسمتهايى از كتاب اشعيا و غير آن را براى جاثليق برخواند تا آنكه جاثليق گفت: بايد كسى جز من از تو پرسش كند به حق مسيح سوگند گمان نمى كردم درميان دانشمندان مسلمانان مانند تو باشد. سپس رو به مأمون كرد وگفت:

به خدا سوگند گمان نمى كنم كه على بن موسى در مورد اين مسائل بحث كرده باشد، وما از او اين را نديده بوديم، آيا او در مدينه در اين گونه موارد سخن مى گفت ويا اهل كلام گرد او جمع مى شدند؟

گفتم: حجاج به نزد حضرتش مى آمدند و از حلال و حرام از اومى پرسيدند و او بديشان پاسخ مى گفت و چه بسا كسانى هم كه حاجتى داشتند نزد او مى آمدند.

محمّد بن جعفر گفت: اى ابومحمّد! من بيم آن دارم كه اين مرد (مأمون) به امام رضا رشك ورزد و او را مسموم كند و يا به بلايى دچارسازد پس بدو اشاره كن كه دست از اين سخنان بردارد. گفتم: اونمى پذيرد. اين مرد (مأمون) تنها مى خواهد امام را بيازمايد كه آيا چيزى از علوم پدرانش در نزد آن حضرت هست يا نه.

محمّد بن جعفر به من گفت: به امام رضا بگو كه عمويت از اين سخنان خشنود نيست و مايل است به خاطر برخى مسائل از ادامه اين سخنان خوددارى كنى.

چون به منزل امام رضا برگشتيم، آن حضرت را از گفتار محمّد بن جعفر (عموى امام) مطلع ساختم. پس امام تبسّمى كرد و فرمود: «خداوند عمويم را حفظ كند! نمى دانم چرا از اين سخنان اظهارناخشنودى كرد. اى غلام به نزد عمران صائبى برو و او را نزد من آر».

عرض كردم: فدايت شوم من جاى او را مى شناسم. او نزد برخى ازبرادران شيعه ماست. فرمود: اشكال ندارد. استرى براى او ببريد.

من به سوى عمران روانه شدم و او را نزد حضرت بردم. او بسيارشادشد وجامه اى خواست و به وى خلعت بخشيد و ده هزار درهم نيزخواست و به وى صله داد.

پس من عرض كردم: فدايت شوم كار جدّت، اميرالمؤمنين عليه‌السلام، راكردى. فرمود: چنين مى بايست كرد. سپس شام خواست و مرا در طرف راست و عمران را در طرف چپ خويش نشانيد. چون از خوردن دست كشيديم، به عمران فرمود: با همراه برگرد و صبح نزد ما بيا تا تو را ازخوراك مدينه اطعام كنيم.

پس از اين ديدار متكلّمان اديان نزد عمران گرد مى آمدند و او بطلان سخنان و عقايد آنها را ثابت مى كرد تا آنجا كه ازگفتگو با او اجتناب مى كردند ومأمون نيز به وى ده هزار درهم صله دادوفضل هم پول و استر به وى بخشيد وامام رضا عليه‌السلام هم صدقات بلخ رابدو بخشيد و بدين ترتيب وى به ثروتى سرشار دست يافت. (48)

داستان آماده شدن امام براى برگزارى نماز عيد، كه نظام را با بيم وهراس مواجه كرد، خود گواه ديگرى است بر آنكه امام فرصتى را ازدست نمى داد مگر آنكه از آن براى اعلان دعوت خويش و اينكه وى به خلافت از بيت عبّاسى، سزاوارتر و شايسته تر است بهره بردارى مى كرد.

چون عيد فرا رسيد، مأمون فرستاده اى به سوى امام رضا روانه كردواز او خواست بر استر خويش سوار شود و در مراسم عيد حضور يابد تادل مردم آرام گيرد و فضيلتش را بشناسند و دلهايشان بدين حكومت خجسته روشن شود. امام رضا به مأمون پيغام داد و فرمود: تو از شروطميان من وخود درباره عدم دخالت من در امور حكومت آگاهى.

مأمون پاسخ داد: من بدين وسيله مى خواهم ولايتعهدى تو در ژرفاى دل مردم و سپاه و چاكران استوار شود و دلهاى آنان آرام پذيرد و به فضلى كه خداوند متعال به تو ارزانى داشته، اقرار ورزند، چون مأمون در اين باره بسيار گفت و اصرار كرد.

امام بدو فرمود: «اى اميرالمؤمنين! اگر مرا از اين تكليف عفو كنى، براى من خوشتر است واگر نكنى چنان بيرون خواهم آمد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على بن ابى طالب عليه‌السلام بيرون مى آمدند».

مأمون پاسخ داد: هر طور كه مى خواهى بيرون آى.

مأمون به فرماندهان و مردم دستور داد كه صبح زود بر در سراى امام رضا گردآيند. مردم از زن و مرد و كودك به خاطر آن حضرت در خيابانهاو بامها نشسته بودند. فرماندهان نيز بر در خانه امام رضا گردآمده بودند.

چون خورشيد بر آمد، امام رضا عليه‌السلام غسل كرد و عمامه اى سپيد ازكتان بر سر بست و قسمتى از آن را بر روى سينه اش و قسمتى ديگر را ميان شانه هايش افكند. سپس اندكى از جامه خود را بالا گرفت و به خادمان خويش فرمود: شما نيز همان كنيد كه من مى كنم. سپس عصايى به دست گرفت و از خانه بيرون آمد ما روبه روى حضرتش بوديم.

او پابرهنه بودو جامه اش را تا نيمه ساق بالازده ودامن لباسهاى ديگر را هم به كمر زده بود. او به راه افتاد و ما هم پيشاپيش او به راه افتاديم. وى سرش را به سوى آسمان بالا كرد و چهار تكبير گفت. به نظر ما مى رسيد كه هواوديوارها هم به آن تكبيرهاى حضرت پاسخ مى گفتند.

فرماندهان آراسته و مسلّح در حالى كه بهترين جامه هاى خود رادربركرده بودند بر در سراى آن حضرت انتظار وى را مى كشيدند. ماپاى برهنه و دامن به كمر زده در برابر آنها ظاهر شديم. چون امام از خانه بيرون آمد، توقف كوتاهى كرد و فرمود:

«اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلى ما هَدانا، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلى ما رَزَقَنامِنْ بَهيمَةِ الْأَنْعامِ، وَالْحَمْدُ للَّهِ ِ عَلى ما أَبْلانا».

آن حضرت صداى خويش را بالابرد ما نيز صداهاى خود را بالابرديم.

شهر مرو از گريه و فرياد به لرزه درآمد. امام سه بار اين ذكر را تكرارفرمود. فرماندهان از مركوبهاى خويش پايين آمدند و چكمه هايشان را ازپاى بيرون كردند.

شهر مرو يكپارچه مى گريست و هيچ كس نمى توانست از گريه و شيون خوددارى كند. امام رضا عليه‌السلام هر ده گامى كه برمى داشت مى ايستاد و چهار تكبير سرمى داد چنان كه ما خيال مى كرديم زمين وديوارها به حضرتش پاسخ مى گويند.

خبر اين ماجرا به گوش مأمون رسيد. فضل بن سهل ذو الرياستين به اوگفت: اى اميرالمؤمنين! اگر رضا بدين گونه به مصلى برسد مردم فريفته اوخواهند شد، به مصلحت است كه از او بخواهى بازگردد!!

مأمون نيز فوراً كسى را پيش آن حضرت روانه كرد. امام رضا كفش خودرا خواست و آنرا به پاكرد و بازگشت. (49)

## بخش سوم: شهادت، مرقد و مزار شريف

سرانجام امام عليه‌السلام را زهر دادند و او بسان ديگر امامان به شهادت رسيدتا اين حديث در باره او مصداق پيدا كند كه:

«از ما كسى نيست جز آنكه به او زهر داده يا كشته با شندش»

امّا چه كسى او را زهر داد؟ بسيارى از علما بر اين باورند كه مأمون درپس اين توطئه بوده است، امّا عدّه اى ديگر اين نظر را بعيد مى دانندومى پرسند آيا مأمون براستى تا اين اندازه پست و پليد بوده كه دستان خود را بدين جنايت زشت بيالايد؟!

برخى از اين علما دهها دليل بر بى گناهى مأمون در ارتباط با خون امام هشتم ارائه مى دهند. امّا وقتى اين دلائل را يك به يك تحليل مى كنيم درمى يابيم كه تمام آنها به يك دليل باز مى گردد و آن بعيد شمردن وقوع چنين جنايتى است. از شخصى كه مدافع افكار مذهب شيعه و قايل به برترى و افضليت امام على عليه‌السلام است!

ولى ما مأمون را شناختيم. او يكى از خلفاى عبّاسى و وابسته به خاندانى است كه رژيم آنان در خيانت به ياران و هواخواهان خود ازابومسلم خراسانى گرفته تا برمك و فضل بن سهل، پر آوازه و متمايزاست. و مأمون در رأس هرم اين رژيم، كه بنيان آن بر نيرنگ و ستم وكشتار استوار شده است، جاى دارد.

بنابر اين چه عاملى او را از پيروى سيره پيشينيانش و تكرار جنايات نياكانش باز خواهد داشت؟ همچنين باورهاى وى در مورد خلق قرآن يا قائل بودن به افضليت امام على عليه‌السلام برساير صحابه يا نظاير آنها، هيچ گاه او را در زمره شيعيان على و آل على جاى نداد، زيرا ادامه حكومت او بر مسلمانان خود بزرگترين جنايت وگناه و سخت ترين طغيان در منطق امام على و شيعيان او به شمارمى آمد، زيرا اين حكومت در واقع نوعى ادعاى ربوبيت و ستيزه با خدا درالوهيتش بود!

از طرفى شيوه برخورد او با مردم و كشتارها و شكنجه ها و گسترش فساد از راههاى گوناگون با ساده ترين اصول شيعه اهل بيت عليهم‌السلام بودن، منافات داشت. بنابر اين چه عاملى مى توانست او را از ارتكاب چنين جنايت پليدى در حق خاندان رسالت باز دارد؟!

ما در تاريخ به نكاتى بر مى خوريم كه نشان مى دهد شخص مأمون ازطريق دستگاه اطلاعاتى و مخفيانه خود كه شبيه به دستگاههاى جاسوسى كاخ فرماندهى يا رياست در بدترين حكومتهاى ديكتاتورى جهان در عصرما بوده، كاملاً بر نحوه اجراى نقشه ترور امام رضا نظارت داشته است.

اين نقشه موقعى به مرحله اجرا گذارده شد كه انقلابهاى علويّان درگوشه وكنار سرزمين اسلام يا سركوب شده و يا فرو كش كرده بودندوفلسفه دعوت امام به خراسان نيز پايان يافته بود و ابرها بر فراز بغدادگرد آمده و بنيانهاى انقلاب عبّاسيّان آشكار شده بودند و مأمون براى جلب خشنودى پسر عموهايش بازگشت به بغداد را در سر مى پروراند و شيوه نياكانش در پوشيدن جامه سياه وتقسيم مناصب به خويشان ونزديكانش را از نو آغاز كرده بود.

شايد حديث زير اين حالت را كه امام رضا نسبت به آن هشدار داده وآن را به مأمون اظهار كرده بود، براى ما تبيين كند.

در واقع امام مى خواست بدين وسيله به مأمون بگويد كه وى بدانچه او مى كند آگاه است، امّا بر حسب مصلحت عموم حركت مى كند. در اين حديث آمده است: روزى امام رضا عليه‌السلام در گفتگويى طولانى به مأمون گفت:

«اى امير المؤمنين! در امور مسلمانان از خدا بترس و به بيت نبوّت ومعدن مهاجران و انصار بازگشت كن».

آنگاه فرمود: «من چنين مى بينم كه تو از اين شهر بيرون مى شوى و به جايگاه پدران ونياكانت بر مى گردى و در امور مسلمانان مى نگرى و اين سخن پيش خود نگاه دار و (بدان) كه خداوند عزّ و جل از تو در باره آنچه تو را بر آن گماشته، پرسش خواهد كرد». (50)

فضل بن سهل نيز اين نكته را به مأمون ياد آور مى شود. او را مى بينيم كه از همراهى با مأمون سرپيچى مى كند، و با گفتن اين سخن از او پوزش مى خواهد كه: گناه من پيش خاندانت و عامه مردم بزرگ است و مردم مرا به خاطر كشتن برادر مخلوعت و بيعت امام رضا به ولايتعهدى ازروى نيكى يا حسادت نكوهش مى كنند و ستمگران به سعايت از من برمى خيزند پس اجازه فرماى در خراسان بمانم. (51)

امّا مأمون خواسته او رانمى پذيرد. چون براى او تدبيرى انديشيده است. مأمون نمى خواهد فضل را در پايگاه قدرت و در ميان ياران و هواخواهانش به كام مرگ فرستدبلكه قصد دارد او را در راه از ميان بردارد.

در روايت آمده است: مدّتى از گفتگوى ميان مأمون و فضل سپرى شده بود و ما در يكى از منازل (بين راه) بوديم كه فضل به حمام رفت. در اين هنگام گروهى با شمشير بر او داخل شدند و به قتلش رساندند. پس ازكشته شدن فضل، فرماندهان و سپاهيان و گروهى از مردان ذو الرياستين بر در سراى مأمون حاضر شده گفتند: او را كشت اينك ما به خونخواهى او آمده ايم. (52)

بدين سان مأمون از برجسته ترين و بزرگ ترين كانون قدرت در درون دستگاه حاكمه خلاصى يافت. اينك پيش روى او جز امام رضا، كه اوهم اندكى بعد به شهادت رسيد، كس ديگرى باقى نمانده بود. براستى آياهمين نزديكى شهادت امام رضا عليه‌السلام با كشته شدن فضل خود نمى تواندحاكى از وجود توطئه اى پليد بر ضدّ آن حضرت باشد؟

با اين دلايل و شواهد، قول مشهور علماى شيعه مبنى بر شهادت امام رضا عليه‌السلام به خاطر خورانيدن زهر به آن حضرت از سوى مأمون درست وراست جلوه مى كند.

علامه مجلسى در اين باره مى گويد: قول مشهور در ميان ما آن است كه امام رضا عليه‌السلام به واسطه زهر مأمون به شهادت رسيد. (53)

اينك اجازه دهيد به خبر شهادت آن حضرت از زبان معاصرانش گوش فرا دهيم:

الف - ابا صلت هروى از معاصران امام و از حادثه سازان يا از ناظران بر حوادث بوده و با امام عليه‌السلام ارتباطى نزديك و استوار داشته است. وى درپاسخ به احمد بن على انصارى كه از وى پرسيده بود: «چرا مأمون با وجودآنكه در بزرگداشت امام رضا و اظهار محبّت و دوستى به وى مى كوشيدواو را به ولايتعهدى خود برگزيد، راضى به كشتن آن حضرت شد؟»

مى گويد: مأمون او را گرامى داشت، و به وى محبت مى كرد چون به فضيلت او آگاه بود. وى ولايتعهدى را از پس خويش بدان حضرت اختصاص داد تا به مردم بنماياند كه امام رضا به دنيا رغبت دارد و بدين ترتيب جايگاه خود را در دل وجان مردم از دست بدهد، امّا چون امام رغبتى به دنيا نشان نداد و اين امر جز به مراتب فضل وى در نزد مردم وارج او در جان و دل آنها نيفزود، متكلّمان را از شهرهاى گوناگون دعوت كرد بدين اميد كه يكى از آنها بر آن حضرت غلبه يابد واز منزلت وى در نزد علما بكاهد و در نتيجه مردم هم به ضعف وى پى ببرند.

امّا آن حضرت با هر كس از يهود و نصارا و مجوس و صابئيان وبرهماييها وملحدان و دهريها و يا ساير فرق مسلمان كه با وى مخالف بودند مناظره مى كرد، همه را مغلوب مى ساخت و بر آنها دليل و حجّت مى آورد تا آنجا كه مردم مى گفتند: به خدا او از مأمون به خلافت سزاوارتر است.

خبر چينان هم سخن مردم را به گوش مأمون مى رساندند. وى از اين بابت بسيار خشمگين مى شد و حسادتش شدّت مى يافت. امام هم از گفتن حقيقت در حضور مأمون پروانداشت و در بيشتر موارد به وى پاسخهايى مى داد كه او را خوش نمى آمد از اين رو مأمون خشمگين مى شد و به آن حضرت كينه مى ورزيد، امّا كينه و خشم خود را نمايان نمى ساخت، امّا هنگامى كه در باره آن حضرت هيچ چاره اى نيافت، او را با دادن زهربه شهادت رساند». (54)

ب - شيخ مفيد نيز مجملى از ماجراى شهادت آن حضرت را همراه بايكى از تفسيرهاى مربوط به علّت دشمنى مأمون با امام رضا نقل كرده وچنين گفته است:

روزى امام رضا بر مأمون وارد شد و ديد كه او براى نماز وضو مى سازددر حالى كه غلامش بر دستان او آب مى ريزد. پس امام رضا به مأمون گفت:

«اى اميرالمؤمنين! در عبادت پروردگارت كسى را شريك مكن». مأمون، غلام را رد كرد و خود وضويش را به اتمام رساند، امّا كينه آن حضرت را به دل گرفت.

همچنين آن حضرت عليه‌السلام در نزد مأمون زبان به نكوهش فضل و حسن، فرزندان سهل، گشود و خطاهاى آنان را به مأمون باز نمود وى را ازشنيدن سخنان آن دو منع كرد. فضل و حسن از آنچه امام در باره آنها گفته بود مطلع شدند و در حضور مأمون خطاهايى بر امام بستند و به وى امورى نسبت دادند كه دور از ساحت مقدس حضرتش بود و مأمون را از گرايش مردم به او بيمناك كردند و در اين باره چندان گفتند تا سر انجام نظر او رادرباره امام رضا عوض كردند و مأمون هم به قتل حضرتش همّت گماشت.

راويان اتفاق نظر دارند كه روزى او و مأمون از يك طعام خوردندودر نتيجه امام رضا عليه‌السلام بيمار شد و مأمون هم خود را به تمارض زد. محمّد بن على بن حمزه از منصور بن بشر از قول برادرش عبداللَّه بن بشر نقل كرده است كه گفت:

مأمون مرا فرمود كه ناخنهايم را دراز كنم و اين گفته را به كسى بازنگويم من نيز چنين كردم. سپس مرا طلبيد و چيزى شبيه به تمر هندى بيرون آورد و به من داد و گفت: اين را با دستانت به هم بمال و خمير كن من نيز چنين كردم. سپس برخاست و مرا واگذاشت و نزد امام رضا رفت و از او پرسيد: چه خبر؟

امام رضا فرمود: اميدوارم بهتر شوم. مأمون ازوى پرسيد: من نيز بحمد اللَّه امروز خوبم. آيا كسى از پرستاران امروز نزدشما آمده است؟ امام فرمود: نه. مأمون خشمگين شد و بر غلامانش فرياد زد و سپس گفت: همين حالا آب انار بگير كه از خوردن آن چاره اى نيست سپس مرا (عبداللَّه بن بشر) فرا خواند و گفت: انارى براى ما بياور. من انارى آوردم و مأمون به من گفت: با دست خويش آب اين انار رابگير. من آب انار را گرفتم و مأمون آن را به دست خويش به امام رضانوشانيد و همين امر موجب مرگ آن حضرت شد. او دو روز بعد از اين ماجرا جان سپرد.

از ابا صلت هروى نقل شده است كه گفت: نزد حضرت رضا رفتم درحالى كه (پيش از ورود من) مأمون از حضور آن امام بيرون آمده بود. پس او به من فرمود: «اى ابا صلت كار خود را كردند».

و آنگاه به توحيد و ستايش خداوند مشغول شد.

از محمّد بن جهم روايت شده است كه گفت: امام رضا بسيار شيفته انگور بود. پس مقدارى انگور تهيه كردند و در بيخ دانه هاى آن سوزنهاى زهر آلود قرار دادند و چند روزى به همان حال نگاه داشتند سپس سوزنهارا بيرون آوردند و در آن هنگام كه امام عليه‌السلام بيمار بود، انگور را به نزد اوبردند و او از آن انگور خورد وهمان باعث مرگش شد. وى گويد اين زهر، يكى از كارى ترين زهرها بوده است.

چون امام رضا وفات يافت، مأمون يك شبانه روز مرگ او را نهان داشت. سپس در پى محمّد بن جعفر و گروهى از خاندان ابوطالب كه درنزدش حضور داشتند فرستاد. چون آنان پيش او آمدند، مأمون اظهار تألّم و ناراحتى كرد وگريست و جسد سالم امام را به آنها نشان داد و گفت: اى برادر! بر من بسى گران است كه تو را در اين حال ببينم. من اميدواربودم كه پيش از تو از دنيا بروم، امّا خداوند چنين نخواست.

سپس دستور داد آن حضرت را بشويند و كفن و حنوطش كنند و خود باجنازه او بيرون آمد و جنازه را بردوش مى كشيد تا آن را به محلّى كه اكنون امام عليه‌السلام در آنجا مدفون است، بياورد. اين محل خانه حميد بن قحطبه در قريه اى به نام سناباد از نواحى نوقان طوس بود. قبر هارون الرشيد در اين خانه بود و امام رضا در برابر روى او در محل قبله اين خانه به خاك سپرده شد. امام رضا از دنيا رفت در حالى كه پسرى جز امام ابوجعفر محمّد بن على كه در آن هنگام هفت ساله بود، برجاى خويش باقى نگذاشت. (55)

ج - ياسر خادم، واپسين لحظات زندگى امام رضا را كه در آن روح ربّانى وخلق محمّدى اش جلوه گر شده بود، چنين توصيف مى كند:

«ما با طوس هفت منزل فاصله داشتيم كه امام رضا عليه‌السلام بيمار شد. پس به طوس وارد شديم در حالى كه بيمارى آن حضرت شدّت يافته بود. درطوس چند روز مانديم. مأمون روزى دو بار به عيادت امام مى آمد. درآخرين روز حياتش، امام كه بسيار ضعيف شده بود پس از به جاى آوردن نماز ظهر از من پرسيد: اى ياسر! آيا مردم غذا خوردند؟

عرض كردم: سرورم با اين حالى كه شما داريد چه كسى مى تواند غذابخورد؟!

پس امام عليه‌السلام در بستر خود نشست و فرمود: «سفره بياوريد.»

آن حضرت تمامى اطرافيان و خدمتكارانش را بر سفره دعوت كرد و يكايك آنها را مورد تفقّد قرار داد. چون غذا خوردند، فرمود:

براى زنان غذا ببريد.

براى زنان غذا بُردند. چون همه از خوردن فارع شدند، ضعف بر امام مستولى شد و از هوش رفت. بانگ و فرياد به پا خاست. كنيزان و زنان مأمون پا برهنه و سر برهنه بر بالين آن امام حاضر شدند، در طوس غريوو غوغا بلند شد. مأمون اندوهناك و در حالى كه به سر خود مى زدومحاسن خود را مى گرفت و مى گريست، وارد شد و در حالى كه سيل اشك بر گونه هايش جارى بود بر بالين امام رضا كه به هوش آمده بود ايستاد و گفت: سرورم! به خدا نمى دانم كدام يك از اين دو مصيبت برمن بزرگ است: آيا دورى و فراق من از تو يا شنيدن تهمت مردم كه مى گويند من تو را كشتم. امام چشمانش را به سوى او بالا آورد و فرمود:

اى اميرالمؤمنين! با ابوجعفر خوش رفتارى كن كه عمر تو و عمر اومانند دو انگشت سبابه يكسان است. (56)

ياسر همچنين حوادثى را كه پس از وفات آن حضرت رخ داد، چنين توصيف مى كند:

«پاسى از شب گذشته بود كه امام عليه‌السلام جان سپرد. چون صبح فرارسيد، مردم گرد آمدند و گفتند: مأمون او را كشت. و نيز گفتند: مأمون فرزند رسول خدا را كشت. آنان همچنين سخنان ديگرى هم گفتند.

محمّد بن جعفر بن محمّد از مأمون امان خواسته و به خراسان آمده بود. وى عموى ابوالحسن بود. مأمون به او گفت: اى ابوجعفر! به سوى مردم برو به ايشان بگو كه امام رضا امروز بيرون نمى آيد.

مأمون خوش نداشت جنازه آن حضرت را در روز بيرون ببرد، زيرامى ترسيد حادثه اى روى دهد. پس محمّد بن جعفر به سوى مردم رفت وگفت: اى مردم! امام رضا امروز بيرون نمى آيد. مردم پراكنده شدند و ابوالحسن را شبانه غسل دادند و به خاك سپردند». (57)

مزار آن حضرت همواره مورد توجّه شيعيان اهل بيت عليهم‌السلام و دوستداران آنان بوده است، زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ديگر ائمه در باره مرقد وى و زيارت او ترغيب وتوصيه كرده اند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است:

«در آينده پاره اى از تن من در ديار خراسان به خاك سپرده مى شود كه هر مؤمنى آن را زيارت كند خداوند عزّ و جل بهشت را بروى واجب وآتش را بر بدنش حرام مى كند». (58)

همچنين از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود: «مردى ازفرزندان پسرم موسى به دنيا مى آيد كه نامش نام امير المؤمنين عليه‌السلام، است و به ديار طوس كه در خراسان است مى رود و در آنجا با زهر كشته مى شودو غريبانه در همانجا به خاك سپرده مى شود. هر كس او را در حالى كه عارف به حق اوست زيارت كند خداوند متعال به او پاداش كسى را كه پيش از فتح مكّه انفاق كرده و (با مشركان) جنگيده است عطا خواهد كرد». (59)

شعرا نيز در سوگ حضرتش مرثيه هايى سروده اند كه دل سنگ را ازدرد آب مى كند. همچنين آنان در اشعار خود خائنانى كه امام را با زهر ازپاى در آوردند، به رسوايى كشيده اند. دعبل در ضمن قصيده معروف خوددر اين باره مى گويد: (60)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رعتهم ذئاب من امية وانتحت |  | عليهم دراكا ازمة وسنون (61) |
| و عاثت بنوالعباس فى الدين عيثة |  | تحكم فيه ظالم وظنين (62) |
| وسموا رشيدا ليس فيهم لرشده |  | وما ذاك مأمون وذاك امين (63) |
| فما قبلت بالرشد منهم رعاية |  | ولا لولى بالامانة دين (64) |
| رئيسهم غاو وطفلاه بعده |  | لهذا رزايا دون ذاك مجون (65) |
| الا ايها القبر الغريب محله |  | بطوس عليك الساريات هتون (66) |

ابوفراس حمدانى نيز در سوگ امام سروده است: (67)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| باؤوا بقتل الرضا من بعد بيعته |  | وابصروا بعضه من رشدهم وعموا (68) |
| عصابة شقيت من بعد ما سعدت |  | ومعشر هلكوا من بعد ما سلموا (69) |
| لا بيعة ردعتهم عن دمائهم |  | ولا يمين و لا قربى و لا رحم (70) |

## سخنان تابناك امام

آيا بدون شناخت امام رضا عليه‌السلام و بهره گيرى از نور و دانش و معارف او مى توان ادعاى پيروى از حضرتش را داشت؟

و چگونه كسى كه از سنن معصومان عليهم‌السلام تبعيت نكرده و از نور هدايت آنان بهره مند نشده در روزقيامت اميد شفاعت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت او را دارد؟!

بر ماست كه در گفتارها و وصاياى آنان كه به مثابه گنجينه هاى تمام ناشدنى ونعمتهاى بى نظيرند، بخوبى كاوش كنيم.

امام هشتم ميراثى عظيم از معارف و علوم، بويژه در حكمت الهى وبيان فلسفه و علل احكام و رد بر مذاهب باطله، از خويش بر جاى نهاده است.

ما در پايان كتاب خود كه به نام حضرتش تشرف يافته، سخنان خردمندانه وپندهاى حكيمانه او را نقل مى كنيم بدين اميد كه از آنهابهرمند شويم.

على بن شعيب گويد: «بر ابوالحسن الرضا عليه‌السلام وارد شدم. از من پرسيد: اى على! زندگى كدام يك از مردم بهتر است؟

عرض كردم: سرورم! شما از من بدان آگاه تريد. فرمود: اى على! هر كس كه زندگى ديگرى در زندگى او نكو شود. اى على! زندگى كدام يك از مردم بدتروناگوارتر است؟ عرض كردم: شما داناتريد؟

فرمود: كسى كه ديگرى در زندگى او زندگى نكند. اى على! با نعمتهاخوش همسايه باشيد كه آنها رام نشده هستند واگر از قومى گرفته شدند به آنها باز نخواهند گشت.

اى على! بدترين مردمان كسى است كه ميهمانش را باز دارد و به تنهايى بخورد و بنده اش را بزند. به خداوند خوش گمان باش.

هر كس كه گمان خود را به خداوند نكو كند، خداوند نيز او را نا اميد نخواهد كرد. وهر كه به روزى كم راضى شد، به عمل كم از او را راضى خواهد شد و هركه به اندك از حلال خرسند شود، هزينه اش سبك گردد و خانواده اش ازنعمت برخوردار خواهد شد و خداوند او را به درد و درمان دنيا بينا سازدو او را به سلامت از دنيا به دار السلام بيرون برد. بخيل را آرامش، حسود را لذّت، ملول را وفا و دروغگو را مروّت نيست». (71)

و نيز از آن حضرت نقل شده است كه فرمود:

«وحشتناك ترين (صحنه ها) براى انسان سه جاست: روزى كه زاده مى شود و دنيا را مى بيند، و روزى كه مى ميرد و آخرت و اهل آن را مشاهده مى كند، و روزى كه برانگيخته مى شود و احكامى را مى بيند كه در سراى دنيانديده است. خداوند در اين سه جا بر يحيى و عيسى عليهما‌السلام درود فرستاده است. در باره يحيى فرمود:

(وَسَلاَمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً) (72)

«و درود بر او روزى كه زاده شد و روزى كه مى ميرد و روزى كه زنده برانگيخته مى شود.»

و در باره عيسى فرمود:

(وَالسَّلاَمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيّاً) (73)

«ودرود بر من روزى كه زاده شدم و روزى كه مى ميرم و روزى كه زنده برانگيخته مى شوم.»

خرد انسان مسلمان تمام نگردد مگر آنكه در او ده ويژگى باشد: از او اميدخير باشد، از بدى او در امان باشند، خير اندك از سوى ديگران را بسيارشمارد، خير بسيار خود را كم انگارد، هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود، در طول عمر خود از دانش جويى خسته نشود، فقر در راه خدا برايش محبوب تر از توانگرى باشد، خوارى در راه خداوند برايش محبوب تر از سرفرازى در راه دشمن خدا باشد، گمنامى برايش شيرين تر از شهرت و بلندآوازگى باشد.

سپس فرمود: دهم، و دهمى چيست؟

گفته شد: چيست؟ فرمود: كسى را نبيند جز آنكه مى گويد او بهتر و پرهيزكارتر از من است.

همانا مردم دو دسته اند: يكى بهتر و با تقواتر از او و ديگر بدتر و پست تراز او. پس چون با بدتر و پست تر از خود ديدار كند، گويد: شايد خوبى اين مرد پنهان باشد اين براى او بهتر باشد و خوبى من نمايان است و اين براى من بدتر است و چون به كسى كه بهتر و با تقوا تر از اوست بر خورد كند براى اوفروتنى كند تا بد و ملحق شود پس چون چنين كند، بزرگى اش فزونى گيردوخوبى اش بهتر شود و يادش نكو گردد و بر اهل زمانه سرورى يابد.» (74)

آن حضرت اشعارى ميخواند كه شايد سروده خود ايشان باشد. (75)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا كان دونى من بليت بجهله |  | ابيت لنفسى ان اقابل بالجهل (76) |
| و ان كان مثلى فى محلى من النهى |  | اخذت بحلمى كى اجل عن المثل (77) |
| وان كنت ادنى منه فى الفضل والحجى |  | عرفت له حق التقدّم و الفضل (78) |

و نيز سروده است: (79)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انك في دنيا لها مُدّة |  | يقبل فيها عمل العامل (80) |
| امّا ترى الموت محيط بها |  | يصلب فيها امل الآمل (81) |
| تجعل الذنب بما تشتهى |  | وتأمل التوبة من قابل (82) |
| والموت يأتى اهله بغتةً |  | ما ذاك فعل الحازم العاقل (83) |

در همين جا گفتار كوتاه خود را در باره زندگى تابناك امام رضا عليه‌السلام به پايان مى رسانيم و از خداوند مى خواهيم كه ما را در روز قيامت به اين كتاب سود رساند و آن را وسيله اى براى پيروى ما از او در دنياوبرخوردارى از شفاعتش در آخرت قرار دهد. «آمين»

## پي نوشت ها:

1. بحارالانوار، ج 49، ص 5.

2. بحارالانوار، ج 49، ص 9.

3. بحارالانوار، ج 49، ص 21.

4. همان مأخذ، ص 19.

5. همان مأخذ، ص 19.

6. بحارالانوار، ج 49، ص 11.

7. همان مأخذ، ص 15.

8. همان مأخذ، ص 17.

9. همان مأخذ، ص 16.

10. بحارالانوار، ج 49، ص 19.

11. از برخى احاديث معلوم مى شود كه اين مرد در تقيه به سر مى برده و همين امر اقتضامى كرده است كه بر خوردى مناسب با حال او انجام پذيرد.

12. بحارالانوار، ج 49، ص 90 و 15.

13. سوره اسراء، آيه 82.

14. بحار الانوار، ج 49، ص 5.

15. بحارالانوار، ج 49، ص 94 - 92 (به اختصار..

16. سوره ص، آيات 20 - 17.

17. سوره ص، آيات 25 و26.

18. بحار الانوار، ج 49، ص 89.

19. بحارالانوار، ج 49، ص 89.

20. همان مأخذ، ص 20.

21. همان مأخذ، ص 145، در صفحات آينده به طور مفصّل در باره آنچه كه ميان وى ومأمون رخ داده، سخن خواهيم گفت.

22. بحارالانوار، ج 49، ص 24.

23. سوره قمر، آيه 24.

24. بحار الانوار، ج 29، ص 38.

25. سوره آل عمران، آيه 34.

26. بحار الانوار، ج 49، ص 21.

27. بحارالانوار، ج 49، ص 91.

28. بحارالانوار، ج 49، ص 99.

29. همان مأخذ، ص 101.

30. همان مأخذ، ص 102.

31. فى رحاب ائمّة أهل البيت، ص 158.

32. سوره بلد، آيه 11.

33. بحار الانوار، ج 49، ص 97.

34. همان مأخذ، ص 100.

35. بحارالانوار، ج 49، ص 151، ترجمه بيت: چون روزى براى طلب حاجت نزد اوآيم پيش خانواده ام باز مى گردم در حالى كه آبرويم را حفظ كرده ام.

36. بحارالانوار، ج 49، ص 115.

37. بحارالانوار، ج 49، ص 97.

38. همان مأخذ، ص 100.

39. بحار الانوار، ج 49، ص 127 - 126.

40. التاريخ الاسلامى.. دروس و عبر .نگارنده (، ص 296 - 290.

41. همان مأخذ، به نقل از تاريخ مسعودى، ج 3، ص 389.

42. در كتاب "التاريخ الاسلامى.. دروس و عبر" در اين باره سخن گفته ايم.

43. بحار الانوار، ج 49، ص 127 و 128.

44. بحارالانوار، ج 49، ص 144.

45. بحارالانوار، ج 49، ص 153 - 152.

46. بحارالانوار، ج 49، ص 144.

47. بحارالانوار، ج 49، ص 174 و175.

48. بحارالانوار، ج 49، ص 177 - 175 .با اختصار (.

49. بحارالانوار، ج 49، ص 134 و 135.

50. بحارالانوار، ج 49، ص 165.

51. بحارالانوار، ج 49، ص 165.

52. همان مأخذ، ص 169.

53. بحارالانوار، ج 49، ص 169.

54. بحارالانوار، ج 49، ص 290.

55. بحارالانوار، ج 49، ص 309 - 308.

56. بحارالانوار، ج 49، ص 299 (يعنى عمر تو و عمر او مساوى است..

57. بحارالانوار، ج 49، ص 230 - 299.

58. همان مأخذ، ص 284.

59. همان مأخذ، ص 286.

60. همان مأخذ، ص 315، به نقل از مقاتل الطالبيّين، ص 373 - 372.

61. گرگانى از بنى اميّه بر آنان حكومت كردند و سختى پياپى بر ايشان روى آورد.

62. وبنى عبّاس در دين ايجاد فساد كردند و در حكومت آنان ستمگر و متهم به فرمانروايى پرداختند.

63. رشيد ناميدند كسى را كه در آنان رشد نيافته بود و اين هم نه مأمون است و آن يك هم امين نيست.

64. نه رشد و خردمندى از آنها در حفاظت از حقوق ديگران پذيرفته شد و نه دينى درامانتى.

65. هم رئيسشان و هم دو فرزندش پس از وى گمراه بودند و براى همين مصيبتهاى سختى براى مردم پيش آمد.

66. هان اى قبرى كه جايگاهش در طوس غريب است همواره برتو اشكها جارى است.

67. همان مأخذ، ص 314.

68. قتل امام رضا عليه‌السلام را مرتكب شدند پس از بيعت با وى و اندكى بينايى يافتند ودوباره كور شدند.

69. گروهى پس از آنكه خوشبخت شدند تيره روز گشتند و جماعتى پس از آنكه در امان ماندند نابود شدند.

70. نه بيعت اينان را از (ريختن. خون آنها باز داشت و نه سوگند و نزديكى و پيمان خويشى.

71. فى رحاب ائمّة اهل البيت - سيره حضرت امام رضا عليه‌السلام، ص 148.

72. سوره مريم، آيه 15.

73. سوره مريم، آيه 32.

74. فى رحاب ائمّة اهل البيت - سيرة حضرت امام رضا عليه‌السلام، ص 147.

75. همان مأخذ، ص 150.

76. هرگاه كسى پست تر از من باشد و من به نادانى او مبتلا باشم خود را از مقابله بانادانى او منع مى كنم.

77. و اگر كسى از نظر عقل و خرد با من برابر باشد در برخورد با او حلم را پيشه خودمى سازم تا از همانند خود برترى گيرم.

78. و اگر من در فضل و خرد از او پايين تر باشم براى او حق تقدم و فضيلت قايل مى شوم.

79. همان مأخذ.

80. تو در دنيايى هستى كه آن را سر آمدى است و كردار عمل كننده در اين مدّت پذيرفته مى شود.

81. آيا مرگ را نمى بينى كه اين دنيا را احاطه كرده است و آرزوى آرزومندان را در آن به چهار ميخ مى كشد.

82. گناه را بدانچه دوست مى دارى جلو مى اندازى و توبه را براى آينده آرزو مى كنى.

83. حال آينده آنكه مرگ ناگهان بر اهل خود وارد مى شود و اين، كردار فرد دور انديش و خردمند نيست.